

یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

سلسله اشعار انجمن آمارتی
"۱۳"

طبیعیات

دانشنامه علایی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

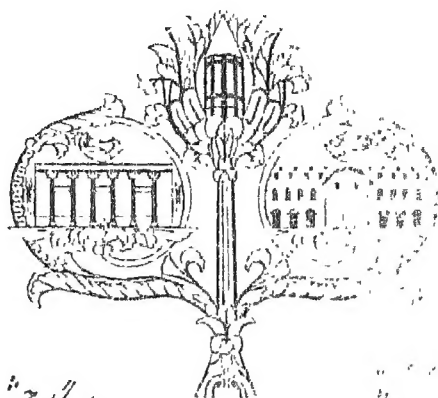
بامقدمه و حواشی تصحیح

سید محمد مشکوة

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



تصویر نوعی سیناکه انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است



یادگار حسن هزاره ابدین

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

طبیعیات

دانشنامه علمی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و توضیحات

دکتر محمد علی

تألیف و تصحیف

بسمه تعالی وله الحمد

تقریباً سه سال پیش هیأت محترم انجمن آثار ملی بر این شدند - که هزاره میلاد حکیم شهیر ایرانی شیخ رئیس ابوعلی سینا را بسال ۱۳۷۱ قمری جشن بگیرند .

جشن گرفتن نوعی از تجلیل - و احترام است .

ابن سینا - نخست فیلسوف - و پزشک - و سپس ریاضی دان - و ادیب است .

فیلسوفان - و پزشکان - که صرف نظر از ملیت ایشان - خدمتگذار نوع مردم اند ، نزد همه کس محترم اند . - البته ابن سینا - که گوی سمیت را از همکاران خویش ربوده ، و در فلسفه - و پزشکی - خدمات بزرگی انجام داده است - نزد هر قوم - و هر ملت بهمان درجه - که با دانش - و نمندن ، آشنائی دارند ، - شهرت و احترام دارد .

ابن سینا از مادری ایرانی (- که ستاره نامیده میشد) پا بعرضه زندگی گذارده - و در دامن او پارسی آموخته - و بزبان مادری خود (یعنی : پارسی) سخن میگفته - و نزد استادان ایرانی از ابو عبدالله الناتلی المازندرانی تا ابوسهل مسیحی جرجانی (منسوب بگرگان) و جزایان داش آموخته - و بدرجه استادی مسلم - و معلمی مطلق رسیده ، و نزد پادشاهان - و وزیران - و امیران ایرانی : از خوارزمشاهیان - و وزیرشان - ابوالحسین سهیلی - و شمس الدوله دیلمی - و پسر او سماء الدوله - و علاء الدوله کاکو - و غیرهم

می زیسته و از حمایتشان برخوردار بوده؛ و هم در ایران بنشر - و افاضه دانش
بفرزندان میهن خود - مانند بهمنیار آذربایجانی - و ابو عبید جوزجانی -
و عمر خیام - و ابن ابی صادق نیشابوری مشغول بوده - تا زندگانی خویش را
بپایان رسانیده - و در همین کشور در شهر همدان بخاک سپرده شده -
و ظاهراً در همه عمر از مرز کشور ایران بیرون نرفته است .

و از قرائن بدست می آید که شیخ جز تازی و پارسی ، بزبانی دیگر
آشنا نبوده است .

با وجود اینکه ابن سینا هم مانند دانشمندان ابرایی - معاصر خویش ،
بیشتر بزبان تازی تألیف کرده است ، مع الوصف حواش هم میهنان پارسی
زبان خود را پذیرفته ، و آثار را نیز از معلومات خویش بهره مند ساخته ، و کتب
و رسائلی چند بزبان پارسی برداشته است - که اهم آنها دانشنامه علائی است
دانشنامه علائی با حذف بخش علوم ریاضی یکبار در هند چاپی مغلو ط
شده بود - که اکنون نایاب است ، و بار دیگر قسمتی از آن در طهران
بچاپ رسیده بود - که ناقص است .

اما سایر تألیفات فارسی شیخ - اغلب چاپ نشده ، و نسخ خطی آنها
هم کم است .

فلهذا : بر انجمن آثار ملی - که همت گماشته بودند بالاستحقاق جشن
هزاره ابن سینا را بپا کنند ، لازم می نمود - که نخست آثار فارسی وی را
با دقت کامل ، تصحیح - و چاپ - و نشر کنند - تا هموطنان شیخ که فارسی
زبان و از در بافتن کتابهای عربی بی نصیب اند - نیز از خوان دانش وی
نصیبی ببرند ، و مقام ارجمند او را بهتر شناسند ، - تا از صمیم دل در جشن

هزاره دانشمندی که از مفاخر میهنشان ، و پیشوای فلاسفه - و پزشکان جهانست شرکت جویند .

پس بناچار آماده شدند - که - همه تصانیف فارسی شیخ را بچاپ برسانند - و در دسترس همگان بگذارند .

و طبع - و نشر نسخه کامل دانشنامه علائی ، - که پس از کتاب الشفاء مهمترین تصانیف فلسفی شیخ است ، و مانند کتاب مزبور دوره کامل حکمت نظری را دربردارد ، پس از همه نظر انجمن را بخود جلب کرد . و گرچه این ضعیف را قدر - و پایه این کار نبود ، ولی حسن ظن اعضاء محترم هیأت مدیره انجمن سبب شد - که مرا بساختن این کار مهم نامزد فرمودند ، و چون نظر انجمن را دانشمند عالی قدر جناب آقای علی اصغر حکمت استاد محترم دانشگاه - و رئیس هیأت مدبره انجمن آثار ملی که همواره در کارهای علمی تشویق و ترغیم فرموده اند باین بنده اعلام فرمودند ، جز امتثال چاره نداشتیم ، و انجام مهم بعهدۀ این بنده قرار گرفت . امید است چنانچه سهو - و خطا ، باغفلت - و لغزشی دست داده است اهل دانش و ادب آنرا اصلاح فرمایند که : **إِلَّا نَسَانُ مَحَلَّ السَّهْوِ وَالنَّسْيَانِ .** و **مَا نَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ - فَعَلَى اللَّهِ تَتَوَكَّلُ وَبِهِ نَسْتَعِينُ .** پس گوئیم :

با وجود اینکه کتاب دانشنامه علائی از نظر کمیّت - و حجم بتالیف دیگر همین مؤلف موسوم بکتاب النجاه نزدیک - و اندکی از آن بزرگتر است ، مع الوصف کتاب مزبور در ربان فارسی همان مقام را دارد - که کتاب الشفاء تالیف همو در زبان عربی دارا است ^(۱) ولی با این فرق که اینجا

۱ - و لهذا شاگرد مصنف در آغاز علم هندسه از همین کتاب : دانشنامه علائی را بزرگی وصف کرده است .

مصنّف علوم را طبق سلبقه خود بروش شرقی ترتیب داده - و آلهیات را بر طبیعات مقدم داشته است (۱)

۱ - ارسطو در طریقه تعلیم خود متدرجاً از محسوس رو بمقول می رود، و از مادی و علم طبیعی دروس خود را آغاز میکند، و سپس بتعلیمیات (یعنی علوم ریاضی) می پردازد، و پس از فراغ از آن وارد علم آلهی میشود و - طبیعات را علم اسفل می نامد، و ریاضیات را علم اوسط - و آلهی را علم اعلی. مصنف نیز همین طریقه راجز در کتاب حاضر در تصنیفات جامع خود؛ مانند شفا - و حیاة - و غبراین دو رعایت کرده - و فلاسفه دیگر نیز مانند بهمنیار در کتاب النحویل - و شاگرد او ابوالعباس لوکری در کتاب بیان الحق - بضمان الصدق - و سایر فلاسفه که پس از شیخ می ریسته اند مانند ابوالبرکات بغدادی در کتاب المعبر - و امام فخر رازی در المباحث المشرقیه - و غیرهم همان طریقه ارسطو را در تربیب علوم پیروی کرده اند.

و از اینجا معلوم میشود - که طریقه صدرالدین شیرازی - و شاگردان - و یروان فلسفه وی - مانند ملامحسن فیض، و حاج ملاهادی سبزواری - که در تألیفات خود - فلسفه اولی و آلهیات بمعنی اعم را مقدم میدارند، و از آن پس با آلهیات اخص می پردازند، و پس از این علوم طبیعی را می آورند، سابقه دارد، و نخستین کتابی که این طریقه تعلیم را پیش گرفته - کتاب حاضر است.

و چه ترجیح طریقه ارسطو آنست - که؛ انسان بحث محسوسات را می یابد - و با آنها اس می گیرد، و سپس بمجالات - که از ماده مجرد، ولی دارای مقدارند، و پس از آن متدرجاً بمعقولات پی می برد.

اما سبب ترجیح طریقه شرقی - که طاهرا تألیف اسق آن در دوره اسلامی کتاب حاضر است اینست - که مفاهیم هر چند تمام نر - و فراگیرند تر باشد - و دامنه شمول آنها بیشتر - عقل آنها را رودر - و آسانتر می یابد، ملهید است - که کودک هم مفهوم - و معنی هستی - و یسسی را ابتداء می یابد، - و اگر تعریبی (ماده؛ ثاب - العین - یا چیزی که بواسطه آن خبر داد) برای آن در کتابهای فلسفی یاد شده - تعریف حقیقی نیست، چه این معانی ابتداء - و بی مقدمه بدهن درمی آید، و این تعریفها بجا بقیه حاشیه در صفحه بعد

پس چنانکه دانشنامه علائی - پس از کتاب الشفاء مهمترین - و بزرگترین کتابهایی است که از اثر خامه شیخ بدست مانده ، هم یکی از چند کتاب انگشت شماریت - که در قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم بزبان شیوای پارسی تألیف شده - و باقیمانده است . و مطلقاً در زبان پارسی قدیمترین کتابی است - که اقسام فلسفه نظری را در بردارد ، و اکنون هم جز کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی (متوفی بسال ۷۱۰) که بروش فلسفه اشراق نگاشته شده ، کتابی چنین جامع بدست نیست .

و اگر کتابهایی مانند نفائس الفنون ، - و جامع العلوم ، - (باستانی) امام فخر رازی ، و مطلع العلوم - و نظائر اینها موجود است - که مؤلفین آنها خواسته اند - از هر رشته علم نمونه در آن بیاورند ، بهمین سبب آن کتابها درسی نیست - و دوره کامل فلسفه را ندارد .

همچنانکه نظردانشنامه از همین مؤلف یعنی کتاب الشفاء - و کتاب النجاة نیز در زبان تازی بی مانند است ، و مفاتیح العلوم خوارزمی ، و شمس العلوم

بقیه حاشیه از صفحه قبل

برای انست - که معنی آرا در ذهن ما از معنیهای دیگر - بمنز دهد - و خدا کند - و معانی جهاب و مواد سه گانه (و حوب - و امکان - و امساع) را بی مقدمه میدانیم - و مثلاً کودک تمیز می دهد - که : حس برای زبد ممکن است - و روایت که عدد چهار طاق باشد ، و واجب است - که عدد مذکور حفت باشد . بهمین سبب در کتابهایی که بر طریقه ارسطو نوشته شده نیز صاحب سمع الکیان را (یعنی : حسین و مطالبی که در علم طبیعی بگوش دانشجو می خورد) که عبارت از گفتگو در احکامی است - که همه اجسام را فرا میگیرد ، بیش ارسا بر مباحث می آورند ، چنانکه نخست بحث میکنند از اینکه هر جسمی منتهای است ، یا هر جسمی شکل دارد ، و احسام مکان دارند ، سپس با حکام خاصه احسام می پردازند .

والله تألیف نشوان بن سعید الحمیری از تألیفات یدیشینان، یاداثر المعارفهای که اخیراً تألیف - و نشر شده است همانند نفائس الفنون اند، نه از قبیل کتاب الشفاء.

و با وصف اینکه بخش طبیعی کتاب ما نحن فیه مختصر است باز اقوال و آراء گوناگون را در آن آورده (۱) و در برخی جاها با تکرارها - و نظریات خویش - اشاره کرده است (۲)، و گاهی ضمن استدلال بر مطالب بدون آنکه رأی مخالف را صریحاً آورده باشد، رد کرده است (۳). و لهذا دانشنامه علائی نخستین - و مهمترین کتابی است که در هر باب فلسفه می تواند اصطلاحات علمی را در زبان پارسی از روی آن جستجو - و پیدا کرد. کار - مقابله - و تصحیح کتابهای علمی با طول مدت (که اکنون هزاره مؤلف آنست)، و با بی سوادی کاتبان - و ناسخان، و با اینکه اغلب کسانی که کتاب را می نویسند - با می خوانند، عمداً بسلفه خود در آن تصرف می کنند، بسی دشوار است.

علی الخصوص که از کتاب دانشنامه علائی نسخه قدیمی - که معاصر،

۱ - چنانکه در ص ۱۲ بقول معروف، ابنت قره - (که برگ از هر نوع حسی کوچک آن نوع را بخود می کشد) - که اکنون نام حادثه عمومی - (وار کفه یوس) شهرت یافته اشاره کرده و در ص ۱۴ - ۱۵ مس از یاد کردن خاصینهای مکان چهار قول راجع مکان ایراد ورد کرده و سپس کفه؛ اشراقان را (که مکانه ابعاد دانسته اند) باطل کرده و در مواضع دیگر که در فهرست اشاره کرده ایم

۲ - چنانکه در ص ۸ در بیان اینکه حنش کرد در وضع است گوید این چیزی است از حمای آن خبرها که مانعاً آورده ایم، و نظر این در ص ۵۱.

۳ - چنانکه در ص ۵ حرک جوهری را با استدلالی که ذکر کرده رد کرده است، و نظائر این مطالب در این کتاب فراوان است.

یا بعضی مصنف نزدیک باشد پیدا نشد، و قدیمترین نسخه که بدست آمده لااقل سیصد سال از زمان مؤلف مؤخر بوده. فلذا تا درجه امکان اختلاف نسخه‌ها ضبط شده، و در متن اسلوب کتابت نسخه «ق» که اقدم و اصح نسخ بود عیناً رعایت گردید، - و هر کجا آن نسخه اقتاده یا زیادی داشت، یا مسلماً مرجوح بود، از نسخه های دیگر افزوده - و اصلاح شد، و آنچه در نسخه مزبور بوده هم آنجا در ذیل صفحه آوردیم.

نسخه هائی - که کتاب حاضر از روی آنها تصحیح - و اصلاح شده بدین قرار است:

۱- نسخه «ق» که گرچه تاریخ تحریر ندارد، ولی ظاهراً در قرن هشتم در ترکیه کتابت شده، و نسخه - که ابن نسخه را از روی آن نویسانیده اند تصحیح و مقابله شده بوده، - و چون کاتب اهل علم نبوده - اختلاف نسخ و قراءتها را همه جا در متن آورده؛ اندکی از آخر «محسبی = هیأت» و تمام قسمت «ارثما طقی = حساب» و «موسقی» از آخر نسخه اقتاده است و این نسخه با دبیب فاضل متبّع جناب آقای عباس اقبال آشتیانی استاد محترم دانشگاه متعلق است - که با کمال سخاء - و فتوّت بی دریغ باین بنده مرحمت فرمودند، و بدین مکرمت مرا در انجام ابن مهم باری کردند، و قرین تشکر - و امتنانم قرار دادند، کَثُرَ اللَّهُ فِي الْأَسَائِدِ مِثْلَهُ

۲ - نسخه «م» که بخط نسخ ظاهراً در قرن نهم نوشته شده، دارای سر لوح عالی - و مجدول بطلای اشرفی است، تاریخ تحریر ندارد، ولی کامل است، و تمام اقسام ریاضی را میزدارد، بر اسلوب کتابت قدماء نوشته شده. مثلاً بجای «که» «کی» و دالها را غالباً بشکل ذال نوشته اند،

مقدمه مصحح

« ج » و « ژ » و « گ » فارسی با « ج » و « ز » و « ک » عربی بیک گونه نوشته و میان آنها فرق نگذاشته اند.

این نسخه نیز تصحیح شده و پس از نسخه « ق » معتبرترین نسخه‌ها است، این نسخه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی است - که اولیاء آن همواره از تسهیل در کار استفاده مضایقه ندارند.

۳ - نسخه « ک » یعنی نسخه کتابخانه ملی ملک - و این نسخه نیز بخش ریاضی را دارد، و نسخه ایست کامل خط نسخ محدود بطلال - و تاریخ ندارد، و ظاهراً اصل منقول عنه این نسخه، و نسخه مجلس از روی یک نسخه نوشته شده بوده - از نثر و اختلاف این دو نسخه کم است - و نسخه مجلس مضبوط تر - و قدیمتر است.

۴ - نسخه « ل » یعنی کتابخانه ملی فرهنگ، این نسخه با خطی متوسط از روی اصلی نوشته شده که آن اصل در قرن هشتم کتابت شده بوده - و نسخه کاملی است که تصحیح و مقابله شده - و در اعتبار بطور نسخه « ک » است.

۵ - نسخه « ه » از کتب کتابخانه عالم نبیل جلیل مرحوم میرزا محمد طاهر طبرسی تنکابنی که مجلس شورای ملی همه آن کتابخانه را پس از رحلت آن مرحوم توسط این ضعیف خریداری کرده و بکتابخانه مجلس ضمیمه کردند.

این نسخه بخط نسخ نوشته شده - و با آنکه چندین نو نویس نیست (جز چند ورق آن که افاده بوده) و مقابله - و تصحیح شده است - مغلول است.

۶ - نسخه « ط » و آن جزو کتب کتابخانه است که از چایی و خطی بیش از سه هزار مجلد است، و سبب جلیل بزرگوار جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی رفع الله قدره آنرا برامگان بکتابخانه مجلس شورای ملی اهداء فرمودند - و این نسخه بنس از نسخه « ه » غلط دارد.

۷ - نسخه « آ » که بمرحوم فاضل دانشمند مبرزاً بدالله نظر ياك استاد دانشکده معقول متعلق بوده - و در حبات آن مرحوم این نسخه را عاریه گرفته بودم، و نسخه چاپ هند را با این نسخه مقابله کرده ام این نسخه نیز اندکی از دو نسخه اخیر بهتر، ولی مع الوصف مغلط است.

۸ - نسخه « کب » یعنی نسخه دوم کتابخانه ملی ملک که آن نیز مقابله و تصحیح شده - و گاهی برخی حواشی بر آن نوشته اند، و در اعتبار بربك نسخه اخیر است.

۹ - نسخه « د » یعنی چاپ هند - که این نیز اصل منقول عنه آن طاهرأ نسخه معتبری بوده، ولی مغلط چاپ شده است.

۱۰ - نسخه « ن » متعلق بکتابخانه دانشمند متبحر آقای سعید نفیسی استاد محترم دانشگاه تهران - که چنانکه نموه مرصه آن جناب است آنرا بی مضائقه باین بنده مرحمت فرمودند.

این نسخه بدرجه مغلط است - که گویا جز دانشنامه کتابی دیگر است - چه علاوه بر اینکه کاتب آن بی سواد بوده، و هنگام استنساخ غلطهای فراوانی پیدا شده، کسی از اهل فضل در اصل منقول عنه آن دست برده و عبارات کتاب را بسلقه و دلخواه خود - هر گونه خواسته تغیر داده، برای نمونه در تمام طبیعی - و دهام منطق کتاب اختلاف این نسخه با نسخه های

مقدمهٔ مصحح

دیگر حتی الامکان ضبط شد، و چون ضبط همه اختلافات آن نسخه با نسخ دیگر سبب بتأخیر افتادن چاپ کتاب می شد، و نفع آنهم چندان مهم نبود - که ارزش این کار را داشته باشد - گاهی از ضبط اختلافات بی فایده صرف نظر شد، و در موارد مفید - و هنگام اختلاف نسخ، مورد استفاده قرار گرفت. پایان رسید آنچه در مقدمهٔ بخش طبیعی کتاب لازم مینمود که ابراد شود. بتاریخ یکشنبه پنجم جمادی الاخری ۱۳۷۱ قمری مطابق سیزدهم اسفند ماه ۱۳۳۰ هجری شمسی در کتب دلك بمناه الدائرة العبد محمد الحسینی المشکوة.

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ^۲.

آغاز علم زیرین^۳ و علم طبیعی.

چون دانسته آمد^۴ که هستی بجوهر و عرض منقسم شود، و عرض
دو^۵ گونه بود:

عرضی که شناختنش پیوند^۶ بود.

و عرضی^۷ که شناختنش نه پیوند^۶ بود.

و شناخته آمد - که آن عرض که پیوند دارد - شاخ بود بر جوهر -
و بر آن عرض - که پیوند ندارد.

و شناخته آمد که آن عرض که پیوند ندارد، با: کمیت بود، یا کیفیت.

۱ - السلام - ن .

۲ - الطاهرین اجمعین . ه .

۳ - زیرین - آ - م - ق .

۴ - آید - آ .

۵ - هستی جوهر الح - ن ، - هستی بجوهر منقسم بود - الح د ، - هستی بجوهر و عرض
منقسم شود و عرض بدو - ل .

۶ - پیوند - ه ، - به پیوند - ق ، - بی : و عرضی تا بود - کب .

۷ - عرض - د .

و دانسته آمد که شناختن هستی و ^۱ گوهر و عرض مطلق، مر علم برین راست. و بنفصیل فرود آمد بعلم حاله‌اء، کمّیّت، و حاله‌اء ^۲ کیفیت، آن که اندر ^۳ مادّات بودند، و می‌یوند، دارند - بحرکت و سکون.

و پیداشتند ^۴ که علم این چنین حاله‌اء - با علم طبیعی است، با علم ریاضی. و علم طبیعی: علم آن حالها بود - که تصوّر ایشان بی مادّات نبود.

و علم ریاضی: علم آن حالها بود، که هر چند که ^۵ از مادّات جدا نبود، ^۶

اندر وجود، جدا بودند اندر وهم. پس تفصیل کردن ^۷ هستی از علم برین تابا بن علم فرود آورد ^۸، و ماسببی را آغاز علم طبیعی خواهیم کردن، که سخن بی‌بسته نبود. ^۹ و آنچه از علم ریاضی ^{۱۰} اندر این کتاب بخوایم گفتن تا آخر

^{۱۱} گوئیم، و بیکجا گوئیم ^{۱۲} و هر چه از اصول ^{۱۳} دانست مر علم طبیعی را، و مر علم ^{۱۴} ریاضی را اندر علم برین گفته آمد ^{۱۵}، و چون علم طبیعی می‌یوند

۱ - بی : د - ن

۲ - حالات - ن

۳ - بی : د - ه

۴ - پیداشتند - آ

۵ - بی : که - ط - د - ن

۶ - بی : جدا - د - ، جدا نبود - ط - ن

۷ - تفصیل کردن علم - ه

۸ - فرود آمد - ط - د - ن

۹ - بی‌بسته بود - ه

۱۰ - ریاضین - م

۱۱ - بیکجای گوئیم - ط - د - ن ، - بیکجای گوئیم - ه

۱۲ - وصول - د - ن

۱۳ - طبیعی و عام - ه

۱۴ - دانسته آمد - آ ح ، - گفته اند - ن

دار است با مادّت - و جنبش، و حال مادّت دانسته آمد، بحال^۱ جنبش مانده است، و دانستن معنی طبیعت.

پیدا کردن حال جنبش و طبیعت

جنبش بحقیقت مر آنرا گویند - که اندر جای بود، و لیکن اکنون نام معنی دیگر شده است^۲، - عام تر از جنبش جاگاهی^۳، - که هر حالی - و^۴ بفعل بودن - که چیزی را بود، - که وی^۵ بقوّت چیزی است، از جهت بقوّت بودن آن چیز، آنرا^۶ جنبش خوانند، و تفسیر این آنست: که چیزی که بقوّت چیزی بود^۷، چنانکه جسمی که بقوّت سساه بود یا^۸ مان قوّت - و فعلش فعلی دیگر بود - که بخش وی بود، و بوی آن فعل دیگر که از آن^۹ قوّت است برسد، بانبود. - بلکه از قوّت^{۱۰} بفعل^{۱۱} شود

۱ - حال - ه - ط - د - ن - ط .

۲ - سد است - و - م - ه - و معنی دیگر شده است - ک .

۳ - جاگاهی - ه .

۴ - بی : و - ه - م .

۵ - بود درین - ه - بود کروی (ط : کروی) - ن .

۶ - چیز که - ه .

۷ - چیز بود - ه .

۸ - یا در - ط - د - ن ، - یا از - ک .

۹ - بی : از - کب ، - بر آن - د .

۱۰ - ارفو^{۱۱} نیست - آ ، - آن قوّت - د - ط - ک .

۱۱ - نبود و - آ ، - شود و - ه - د - ن

پیدا کردن حال جنبش و طبیعت

مثال اول : آن که^۱ نرم نرم سیاه شود^۲ ، تا بغایت^۳ رسد^۴ ، و بیستد .
و مثال دوم : (آن) که یکدفعه سیاه شود^۵، یاروشن شود^۶ ، باتارباك شود .
 اندر بن دوم میان قوّت - و فعل چیزی نیست ، و اندران پیشین تا
 آنگاه که^۳ بسیاهی که بقوّت بود^۴ نرسد^۵ ، وی اندر جنبش است . و
 اندر حالی^۵ که نه قوّت تمام خالص بود^۶ ، و نه فعل تمام . - زیرا که نه
 سپید^۱ بود - خالص ، که^۷ اندر ساهی شده بود^۸ ، و نه آن سیاهی بود -
 که قصد بوی است .

و نشاید که جسمی از مکانی بمکانی شود ، الا بچنین حالی^۹ .
 که او را جنبش خوانند ، - که نشاید که يك زخم از جای بجای شود ،
 ۱۰ زیرا که جسم بهره پذیر بود^{۱۰} - و بهره بهره^{۱۱} جدا شود از جای خوشتن^{۱۲} ،
 و هر چه بهره بهره^{۱۱} جدا شود - يك زخم جدا نشود .

۱ - بی : آنکه - ط .

۲ - بغایتی - ط - د - ن .

۳ - بی : که - ن ، - انگاه - د ، - پیشین هستی تا آنگاه که - کب .

۴ - بود و - ط - د - ن .

۵ - جای - ن .

۶ - سپیده - د ، - سفید - ه ، - صد - ن .

۷ - بی : که - ط - ن ، - بلکه - د ، - خالص بود که - ل .

۸ - بی : بود - ه - ط - د - ن .

۹ - حال - ط .

۱۰ - پذیرد - د - ن - کب .

۱۱ - بی : بهره دوم - ن .

۱۲ - خویش - د - ن .

- و ^۱ اما از کیفیتِ بکیفیتی ^۲ شاید که بیک زخم شود، و شاید که اندک اندک شود ^۳، چنان که اندک اندک جدا شود ^۴ - از سبیدی که سیاه خواهد شدن، و از سیاهی که سپید خواهد شدن، و این جنبش را که ^۵ از کیفیتِ بکیفیتی ^۶ بود استحالت خوانند ^۷ .
- و اما از کمیّتی بکمیّتی ^۸ بیک زخم نباید شدن . - و هم چنین از نهادی ^۹ بنهادی .

و اما از گوهری بگوهری ^۱ چنان که از آبی باتشی جز بیک ^{۱۰} از زخم نباید، زیرا که گوهری اندکی و ^{۱۱} بیشی نپذیرد، چنان که عرص پذیرد، که شاید که سیاهی سیاه ^{۱۲} تر بود از سیاهی، و اما مردمی نشاند که مردم تر بود ^{۱۳} از مردمی دیگر، و مردم از مردمی بیک زخم بیرون شود، با ^{۱۴} مردم ^{۱۵}

- ۱ - بی : و - ه - د .
- ۲ - از کیفیت بکیفیت - د - ن .
- ۳ - بی : شود - ق - جدا شود - م - ط ، - جدا شود و شاید اندک اندک - کب .
- ۴ - جدا خواهد شدن - ن ، - بی : چنانکه با : شود - م .
- ۵ - بی : که - ن .
- ۶ - از کیفی بکیفی - د .
- ۷ - بی : خوانند - ن .
- ۸ - از کمی بکمی - د - ن ،
- ۹ - بی : بگوهری - ن .
- ۱۰ - جز بیک - د - ن - کب .
- ۱۱ - بی : و - ه - ط ، - اندک و - ق - م - ل ، - گوهرا اندکی و - کب .
- ۱۲ - بی : سیاه - ن ، - بی : که - کب .
- ۱۳ - اما مردم الح - آ ، - بی : که - کب ، - بی : تر - ک ، - بی : بود - ل .
- ۱۴ - تا - ن ، - تانه - د .

بود - یا نه . زیرا ۱ که .

اگر مردمیش کمتر شود : با نوعس باقی بود - با نبود^۲ - اگر نوعس باقی بود تغیر اندر عرض^۳ بود - نه اندر جنس و فصل - و بجمله حد^۴ ، و اگر نوعس زائل شود - زائل بود^۴ ، نه ناقص .

و هر چیزی که بجنبید یا^۵ کسی از درون او را بجنباند ، چنان که تر را

کمان^۶ ، و آب را که^۷ گرم شود با^۸ تن . با ار خود جنبید^۹ چنان که سنگ که خود فرو شود ، با آب گرم که خود سرد شود . و این که خود شود نه از^{۱۰} جسمینس را شود^{۱۱} ، بلکه از جهت حالی و صورتی را^{۱۲} ، که اگر جسمی را بودی همسه بودی ، و همه را یکسان بودی ؛ پس از^{۱۳} قبل قوتی بود ، و^{۱۴} اگر بی خواست^{۱۵} بود - و^{۱۶} یکسان - آن قوت را^{۱۷}

۱ - از برا - ط .

۲ - نبود و - ن .

۳ - عرضی - د - کب .

۴ - بی : زائل بود - ن .

۵ - بی : بجنبید - ن ، - بجنبید تا - ن .

۶ - کمان را - ه .

۷ - بی : که - آ - د .

۸ - بجنبید - ه ، - جسمد - ن .

۹ - بی : از - د - ن - ط .

۱۰ - بشود - د - ن - ط .

۱۱ - بی : را - د - ه - ط - ن - کب .

۱۲ - بی : از - د - اکر از - ن .

۱۳ - بی : و - د .

۱۴ - بجو است - ه .

۱۵ - بی : را - ط .

دانشنامه علائی - بحس سوم - علم طبیعی

طبیعت خوانند، که طبیعت سبب نزدیکتر بود^۱ - که ازوی آمد جنبش و آرامش آن^۲ که از خودش آمد^۳ بذات جنبش - و آرامش.

بس اگر بخواست بود، و - مختلف بود: بانه از خودش را^۴ بود - باطلاق - و بذات، تابکسان^۵ بود، بلکه از خودش بود^۶ - و شرطی چون خواست، با جر^۷ خواست، آنرا نفس خوانند.

و براسر هر جنبشی^۸ آرامشی است، که جزئی که نباید که بجنبند اندر جای یا کم یا کف^۹ - بادگر معنی، چون بجنبند^{۱۰} - و زمانی اندر آن معنی بود بربك حال، او را آرمیده^{۱۱} خوانند.

پیدا کردن آن که جنبش گرداز کدام باب بود

جنبش گرد - که گرد^{۱۲} خود بود، از نهادی بنهادی بود^{۱۳} نه از جای

بجائی، و باشد که اندر جای^{۱۴} نبود، چنان که آن^{۱۵} جسم بسین، که چون بدانی که جای چه بود، دانی که^{۱۶} وی اندر جای نبود، و اگر اندر جای

۱ - نزدیک بود - آ - ، - نزدیکتر شود - کب .

۲ - بی : آن - آ .

۳ - باید - ن .

۴ - بی : ار - ن ، - نه از خودش را - ط ، - یانه از خودش - ه ، - نه از خودش - د - ط .

۵ - بابکسان - آ - ه ، - نایکسان - د .

۶ - بی . بود - ن .

۷ - باخر - د - ن .

۸ - جنبش - ه - حاشی و - ن .

۹ - با کم و کف - ط - د ، - یا کیفیت و کم - ن ، - با کم یا کیفیت - ن .

۱۰ - نجنبند - ق .

۱۱ - آرمیده - م - ط .

۱۲ - گرداز - م - کب .

۱۳ - بود و - ه .

۱۴ - بی : ی - ه .

۱۵ - بی آن - د - ط - ن .

۱۶ - بود و دانی که - ن ، - بود آنک - آ .

پیدا کردن آنکه جنبش گرداز کدام ب بود

بود^۱ - از جای جدا نشود - که پاره‌اش^۲ از پاره‌های جانش جدا شود،
و این حال بهاد - و^۳ وضع بود؛ پس جنبش گرد اندر وضع است،^۴
و این چیزی است از جمله آن چیزها که ما بجای آورده‌ایم^۵.

پیدا کردن جنبش اندر کمیت که چگونه^۶ بود

جنبش اندر کمیت دو گونه بود. یک گونه بعدا بود، و این^۷

دو گونه بود^۸؛ یکی نمو - و دیگر^۹ ذبول. و دیگر گونه نه بعدا^{۱۰} بود،
و این گونه دو گونه بود^{۱۱}؛ یکی - تکاثف - و دیگر - تخلخل -؛

و نمو: آن بود که بغذا بود، و غذا بیاید^{۱۲} - و مانده^{۱۳} شود بغذا
خوار، و اندروی زبادت کند زبادتی - که بتمامی آفرینش بود، چنان که
۱۰ حیوان و نبات را^{۱۴}.

و ذبول: آن بود که نقصان گیرد تن بسبب بالایش^{۱۵}، و کمتر

۱ - بی - بود - ه.

۲ باره‌ایش (= پاره‌هایش) - ط - ط.

۳ - بی - و - ن.

۴ - بود - کب.

۵ - که بآن جای الح - ن - که ما بجای آورده‌ایم - ط - ه.

۶ - که چند گونه - د - ن - ه.

۷ - این گونه - د - ن - کب.

۸ - شود - د.

۹ - و یکی - آ.

۱۰ - بی - ه - آ - ه - ط - ه - بعدا - ق.

۱۱ - بی - بود - ه - شود - د - ن.

۱۲ - که غذا بیاید - آ - که غذا بیاید - ط - و غذا بیاید - ه - و غذا بیاید - د -
و که غذا بیاید - ق.

۱۳ - مانده و مانده - ق.

۱۴ - چنان حیوان و نبات - کب.

۱۵ - بالایش - آ.

بودن^۱ غذا پذیری از پالایش^۲ : و غذا آن^۳ تن را بکار آبد - که همسسه^۴ از وی چیزی همی یالابد ، بسبب ستدن هوا رطوبتهاء او را^۵ ، و بسبب^۶ گداختن حرارت غرنزی ویرا - تاغذا بدل آن چیز باشد که از وی همی رود^۷ .

و اما **تخلخل** : آن بود - که جسم جنبش کند سوی زبادت بی آن که اندروی چیزی دیگر^۸ آبد ، چنانکه آب که گرم شود - مهتر^۹ شود ، و چون طعام که^{۱۰} اندر شکم کسی مهتر شود - و باماسد^{۱۱} ، - بی آن که چیزی دیگر^{۱۲} اندروی کنند ، - بلکه - خود^{۱۳} مهتر شود - بآن سبب که هیولی^{۱۴} وی مقدار^{۱۵} بزرگتر پذیرد ، که هیولی را بخود مقدار نیست ،

۱ - بی : ن - ه .

۲ - پالایش - آ .

۳ - آن را - آ - د .

۴ - همیشه چیزی - ن ، - آبد همیشه - ل ، - و آبد که همیشه - کب .

۵ - رطوبتها ورا - م - ک - د - ن .

۶ - بی : و - ن ، - و سبب - ه .

۷ - از وی برود - ن .

۸ - بی دیگر - د - ن - آ - ط .

۹ - بهتر - ه .

۱۰ - بی : که - ن .

۱۱ - باشد - ن ، - بپاشاند - ل ، - بی : و چون طعام الح - ق .

۱۲ - بی : دیگر - ق - آ - ط - ه .

۱۳ - بی : خود - ل ، - کنند یا که خود ، آ ، - کند بلکه خود - د ، - کند بل خود - کب .

۱۴ - هیولای - آ ، - بی : هیولی تا پذیرد که - ک .

۱۵ - مقداری د - ن .

پیدا کردن جنبش اندر کثیت که چند گونه بود

و مقدار چیزی است برون از ذات وی، که همی^۱ بذیرد، و اندازه از وی^۲ اولیتر نیست از آنچه نزدیک وی است. بکمی با^۳ بیسنی؛ هر چند به بگزاف بود.

اما تکلف جنبش بود سوی نقصان، بی آن که چهری بیالابد جنان که^۴ آب که بفسرد^۵ خرد تر^۶ شود.

پیدا کردن حاله^۷ جنبش که چند گونه بود^۸

جنبش جسمها سه گونه بود: یک گونه^۹ معرض بود، و یکی بقسر، و یکی بطبع.

جنبش بعرض: آن بود که جسم اندر چیزی بود که آن چیز

۱۰ همی جنبید، بس بسبب جنبش وی^{۱۰} بد سبب جنبش خوش از جای بجای شود، چنان که^{۱۱} جامه که اندر صندوق بود- و^{۱۲} صندوق از جای بجای شود.

۱ - که چیزی - ن .

۲ - بی . ار - ن ، - ار آن - کب .

۳ - بکمی و - ن .

۴ - بیالابد چون - د ، - بیالاید خون - ن - ط :

۵ - بفسرد - آ - د .

۶ - خوردن - ه .

۷ - حاله^۷ - د .

۸ - بود یا - ق - ه .

۹ - یکی - د - ط - ن ، - یکی گونه - کب .

۱۰ - بی . ی . ن ، - بسبب او - د .

۱۱ - حنجه - ه .

۱۲ - بی : که - ق ، - بی : صندوق بود و - ه

جامه نیز از جای بجای شود^۱، یعنی از جای نه خاص^۲ / اما نه خاص، چنان که از خانه بخانه دیگر^۳ اما جای خاصش همان بود^۴ / بود، زیرا که جای خاص^۵ وی صندوق است.

و اما جنبش قسری: آن بود که از جای خاص بجای خاص دیگر شود؛ ولیکن^۶ نه از خود بود او را آن از^۷ جای بجای شدن - ولیکن^۸ از سببی^۹ برون از^{۱۰} ذات خود^{۱۱}، چنان که چیزی که او را بکشند - با بسوزند - یا بپندازند.

و طبیعی^{۱۲} آن بود که او را آن از خود^{۱۳} بود، چنان که فرو شدن سنگ و آب -^{۱۴} و بر شدن آتش - و هوا^{۱۵}.

و اگر فرو شدن سنگ - و آب، و بر شدن آتش - و هوا، اندر آن سببی بودی^{۱۶} قسری^{۱۷}، چنان که:

- ۱ - و حانه از الح - کب - بی - جامه نیز از جای بجای شود - د - ق - ن .
- ۲ - بحاس - آ - یعنی از جائی بجائی بجای نه خاص - ل .
- ۳ - دیگر و - آ - د - ط - ن .
- ۴ - بی ؛ چنانکه از حانه الح - آ - ه .
- ۵ - بی . ولیکن - ه - ، و لاکن - د .
- ۶ - بی - ر - ه - بی ؛ ار - ک - کب .
- ۷ - سبب - ه - ن .
- ۸ - بی - ار - د - ن - ط .
- ۹ - ذات وی - د - ط - ن .
- ۱۰ - طبیعی - ط .
- ۱۱ - او را آن خود - آ - ، او را از خود - د - ن - ط .
- ۱۲ - بی ؛ و آب - آ - ه - ل - م - کب .
- ۱۳ - بی ؛ و هوا - آ - ه - بی ؛ و هوا تا و بر شدن آتش - ن .
- ۱۴ - سببی بود - ط - ، و سببی بود - ن - ، سببی بودی - د .
- ۱۵ - قسری و - آ .

پیدا کردن حالها - جنبش که چند گونه بود

گروهی گویند: که^۱ هوا را^۲ آب از خود بمشارد - و براندازد.

و گروهی گویند: که^۳ جمله هوا مر هوا هاء جزوی^۴ را بکشد بخود^۵،

یا جمله زمین^۶ مر زمین جزوی را بکشد بخود^۷، یا آسمان مر زمین را

از خویشتن^۸ دور کنند، یا آسمان مر^۹ آتش را بخویشتن^{۱۰} کشد،

و با بستی که هر چه خردتر^{۱۱} بودی تیزتر جنبیدی^{۱۲} - و هر چه نزر کتر

بودی دیرتر جنبیدی^{۱۳}، و کار بخلاف این است؛ پس این^{۱۴} جنبشها از

طبیعت خود است، و از قبل جستن^{۱۵} جای خود است.

و جنبشها که از خود بود:

۱ - بی، که - آ - ه - د.

۲ - بی، را - ن - کب.

۳ - بی، که - ن.

۴ - هوا را های جزوی - ه - هواهای جزی - د.

۵ - بی، بخود - د - ن - ط - ه.

۶ - بی، زمین - ل -، بکشد و براندازد، و گروهی گویند که جمله هوا مر هواهای

جزوی را بکشد بخود جمله از زمین - آ.

۷ - بی، بخود - د - ن - خود - ل.

۸ - از خویش - د - ن.

۹ - بی، مر - ط - د - ن - کب.

۱۰ - بخویش - د -، زمین را بخویشتن - د - ط - ه - آ.

۱۱ - خوردتر - د - ن - آ - ه.

۱۲ - جیدی - د -، بودی بزر بودی جنبیدی - ل.

۱۳ - جنبیدی - د.

۱۴ - ازین - ه.

۱۵ - جنبش - د - ن.

یاگرد بود: که اندر نهاد بود، که از^۱ نهادی بنهادی شود، و آن نفسانی است.

یاراست بود - که اندر جای بود - که از جائی بجائی شود.

و راست دو گونه بود^۲: یا برسو که^۳ از سبکی بود، یا فرسو که^۴ از گرانی بود؛ و هر دو با^۵ بغایت بود - یادون غایت؛ و برشدن غایت مر آتس راست، و دون غایت هوار است، و فرو شدن غایت زمین راست^۶، و دون غایت آب راست.

و هر چند خالصتر بود - جنبش وی تیزتر بود، و راست تر^۷ بود؛ و چون با مخالف خویش آمیخته بود - ناراست تر جنبید و گران تر^۸.

۱۰ آغاز سخن اندر حدیث^۹ جای

مکان: جای بود، و مراورا چند خاصیت هست - باتفاق^{۱۰} همه؛

یکگی: که جنبیده از وی بشود بسوی^{۱۱} جای دیگر، که آرمیده^{۱۲}

۱ - نهاد خود الح - آ - ه - اندر نهاد بود که اندر - ل .

۲ - بودو - ن .

۳ - رشور بود که - ه - برسو بود و - آ - د - ط - ن .

۴ - فرو شود که - ه - فرسو بود و - آ - د - ط - ن - کب .

۵ - بی : یا - ط - د - ن .

۶ - بی : را - ن .

۷ - بی : ر - کب - ه - بود و جنبش تیز ترور است - ن .

۸ - و گرانتر جنبید - ک - کب - د - ط - ه - گرانتر جنبید گرانتر - ن .

۹ - بی . حدیب - د - ن - ط .

۱۰ - با اتفاق - ق .

۱۱ - شود سوی - د - ، شود سوی - ن - ، شود سوی - کب .

۱۲ - و آرمیده - ط - ، که از آرمیده - ن - م .

آغاز سخن ابدر جای

اندریکی از وی بایستد. و **دوم** : که اندر یکی از وی دو چیز ننگند^۱، که نا آب از کوزه نشود^۲ سر که اندر نباید. و **سیوم**^۳ : که ریر و زیر اندر جابگاه بود، و **چهارم**^۴ : که گوند مر جسم را که اندروی است. پس **گروهی** پنداشتند^۵ که **جایگاه هیولی است**، زیرا که وی پذیر است چیزی را بسبب چیزی، چنان که جای نیز بنذر مر جسمی را^۶ بسبب جسمی. **و این غلط است** : زیرا که هیولی بذرا صورت است. نه آن^۷ جسم.

و گروهی گفته اند^۸. صورت است - و خلقت، زیرا که جسم ابدر میان صورت خوبس بود. و این غلط است زیرا که صورت جسم - بوقت جنبش جدا نشود، و جای جدا نشود^۹، و هم چنین هیولی.

و گروهی گفته اند^{۱۰} : که جای جسم آن^{۱۱} اندازه است از بعد عالم که^{۱۲} وی اندروی بود؛ مثلاً جایگاه^{۱۳} آب آن بعد و مقدار است.

۱ - گنجند - آ.

۲ - بشود - د، - بشود - ن.

۳ - یارد و سیوم - ه، باید و سیم - د - آ.

۴ - بی : و - آ - د، - زیر که اندر الح - ل

۵ - پنداسنه - آ.

۶ - حای بنذر مر الح - ن، - جای نیز بنذر مر جسمی را - د - ط، - حای نیز بنذر مر

مر جسم را - فی - حای نیز بنذر مر جسمی را - کس، - حای نیز بنذر مر جسم را - م - ل

۷ - بی. آن - د.

۸ - گفته اند - ط - د - آ - ن - ه.

۹ - شود که - ن.

۱۰ - گفته اند - ط - ه - د - ن - آ.


۱۱ - بی : جسم - ن، - جسم از - فی، - جسم آن اندازه ها - ل

۱۲ - بی : که - آ

۱۳ - مثلاً حای - ن.

که اندر میان کنار هاء اندروین خاصهٔ وی^۱ بود، که آب و را^۲ مشغول کند؛ و این مذهب بردوگونه گویند:

گروهی گویند که این بعد نشاید - که خالی ماند، بلکه تا جسمی اندر وی نباشد جسمی از وی^۳ برون نباید.

و گروهی گویند: که^۴ شاید که خالی ماند، و این مردمان خلأ اند - که^۴ گویند: که^۵ عالم اندر خلأ نهاده است، و اندر عالم نیز خلأ هست، و این مذهب بوهم نزدیکست^۶ - و از عقل دور است. 

و سبب گمانی^۷ افنادن مردم را بهستی خلأ، هواست؛ - که چشم هوا را نبیند^۸ - و بنداشته اند - که خود هیچ چیز نیست - و جایگاهی است^۹ خالی، پس اندروهم بردند^{۱۰} - تایسنگی^{۱۱} خلأ.

پیدا کردن^{۱۲} آن که بعد جایگاه نیست

نخست باید^{۱۳} درست شود - که اندر میان کنار هاء کوزه^{۱۴} بعدی و

۱ - بی: وی - آ، - اندر و خاصه وی - ن، - اندرون کوره - د.

۲ - اورا - د - د - ط

۳ - اندروی - د.

۴ - بی: که - ه.

۵ - بی: که - ن.

۶ - نزدیکست - د.

۷ - گمان - ه - د.

۸ - جسم هوا نه بیند - ن، - جسم هوا را نه بند - د - ل - م، - چشم هوا را بیند - ف.

۹ - و جایگاه هست - د - ن.

۱۰ - بروید - ط - ی - ه - کب - م، - بود بروید - ل.

۱۱ - سایشکی - د.

۱۲ - بدید کردن - آ - کب.

۱۳ - باید که - ق - م - کب.

۱۴ - کنار هاء کون - آ، - کنارهای کوره - ن.

پیدا کردن آنکه بعد جایگاه نیست

مقداری هست^۱، جز مقدار آن جسم که اندر وی بود، چنان که آب با سر که^۲، تا آنگاه^۳ این سخن گفته آید: که آن مقدار جای هست با نه. و اما ما^۴ بحکم مشاهدت اندر مبان کوزه هیچ بعد - و مقدار همی نمی بینیم^۵ الا آنکه اندر تن آب - یا اندر تن^۶ سر که بود.

و آنچه می بینند: که اگر بوهیم اندر کوزه هیچ جسم اندر نکنیم - دانیم که مبان وی اندر، دوری بود با اندازه، این نه^۷ حجت بود، زیرا که نه^۸ هر چه توهم کنی بشاید بودن^۹، زیرا که اگر کسی گوید: که اگر توهم کنی که پنج بدونمه شود^{۱۰}، بی شکستگی - وی جفت بود^{۱۱} این راست است، و لکن بشرط، و اما بحقیقت - و بی شرط هرگز پنج^{۱۲} جفت نبود:

و اما بیان کردن آن که^{۱۳} این چنین بعد نشاید - که بود،

آنست^{۱۴}: که -

-
- ۱ - نیست - ن .
 - ۲ - آب که با سر که - ن ، - آب یا سر که که - ه .
 - ۳ - آنگاه که - ن .
 - ۴ - بی ، ما - د - ن .
 - ۵ - بی ، همی - د - ن ، - همی بینم - آ - ط - و ، - بعدی و مقداری همی نمی بینیم - کب .
 - ۶ - اندر نواب یا اندر بن - آ ، - اندر بن آب یا اندر بن - د - ن ، - اندر تن آب یا اندر - ل .
 - ۷ - یا اندازه این نه - م - ل - د - یا اندازه این - ن .
 - ۸ - که تو - ل - کب .
 - ۹ - نشاید بودن - ن - ل - کب ، - بی ، زیرا که نه هر چه توهم کنی بشاید بودن - ق .
 - ۱۰ - بی ، که - ط ، - هیچ بدونیم شود - د - ن .
 - ۱۱ - و جفت بودو - ن .
 - ۱۲ - بی ، پنج - ن .
 - ۱۳ - بی ، که - ه ، - بی ، آن - د - ن .
 - ۱۴ - بود دانست - آ .

جسمها که يك^۱ اندر دیگر نشوند^۲ - نه بسبب آن^۳ بود - که

گرم^۴ بوند - یا سرد بوند - یا سیاه بوند - یا سفید بوند^۵؛ یا ایشان را
صفتی بود - از صفتهای نه گانه؛ یا موافق بوند یا مخالف بوند^۶؛ والا
بایستی که هر چه بدان صفت نبودی يك^۷ اندر دیگر شدنندى. و نه نیز از

قبل جوهری راست، زیرا که این بعد نزدیک ایشان جوهر^۸ است، زیرا
که بخود ابستاده است، و اندر موضوع نیست؛ و^۹ می شابد که وی اندر
جسم که هم جوهر است - مداخل^{۱۰} شود - و بهم اندر شود.

پس بسبب آنست که اندازهٔ اندر اندازهٔ شود^{۱۱}، زیرا که دو اندازه
بنی از یکی بود - بشابد که - دو اندازه گرد آئند - و هر دو موجود بوند -

و هم چند یکی بوند^{۱۲}؛ و اگر یکی معدوم شود - آن که معدوم شود^{۱۳} - مکان^{۱۰}
نبود، و آن که معدوم شود - اندازهٔ جسم جای گیر نبود، و چون شابد^{۱۴} که

۱ - بی - يك - آ - بی - که - د - ک - ن - ، - که یکی - م .

۲ - بشوند - آ - د - ن .

۳ - این - ط .

۴ - گرمی - ن .

۵ - سفید بوند - م ، - ق - سفید بود - ه .

۶ - بی : بوند - د - ن - ک .

۷ - بلکه - ه .

۸ - جوهری - د - ن .

۹ - و حال آنکه - ط .

۱۰ - نداحل - د - بداخل - ن .

۱۱ - بشود - آ - ن .

۱۲ - بی : و هم چند یکی بوند - م .

۱۳ - آنکه معدوم - ه ، - و آنکه معدوم شود - د .

۱۴ - شابد - ل .

پیدا کردن آنکه بعد حایگاه نیست

بعدی اندر بعدی سود، و هر دو موجود بودند^۱، و دو بودند، و دوئی^۲ میان چیز هائی^۳ - که از يك طمع بودند - بسبب چیزی بود^۴ - از چیز هائی که مربکی را بود - و دیگر را نبود، و چون گرد آمده باشند - و مداخل شده^۵، مادّت هر دو یکی بود، و حالهائی که مقارن یکی بود آن دیگر^۶ بود، و حالهائی گذشته^۷ که اندر وقت ایشانرا اثری نمایند باشد اندر وقت جدائی نیفکند - که معدوم جدائی نمکند میان دو موجود، که معدوم کاری نکنند، و ویرا حکمی حاصل نبود.

پس پیدا شد - که شاید که بعدی اندر بعدی آمد^۸، پس نشاید

که اندر میان کوزه بعدی بود - که آب اندر آن بعد شود، و الا بعد آب اندر آن بعد شود^۹، و این محال است.

پیدا کردن نیستی خلا^{۱۰}

ابن حجت^{۱۱} که گفته آمد^{۱۲} پیدا کردن محالی^{۱۳} بعد اندر بعد شدن

- ۱ - بود - ه.
- ۲ - و دو - آ - ط - د - م.
- ۳ - حیرها - آ - ه - د.
- ۴ - بود - آ - ه - د - ن.
- ۵ - باشد و مداخل شده - ه - باشد و مداخل شده - د - باشد و مداخل شده - ط.
- ۶ - دیگر را - ن.
- ۷ - گذشته - آ - د.
- ۸ - بعدی اندر آید - ن - بعدی در آید - د.
- ۹ - بی : والا بعد آب اندر آن بعد شود - د - ن.
- ۱۰ - بی : پیدا کردن نیستی خلا - ن - پیدا کردن آنکه اندر خلا جایش بود - آ - ن.
- ۱۱ - حجت است - د.
- ۱۲ - گفته اند - ن.
- ۱۳ - محال - ط.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

کفایت بود، بدانستن محال بودن^۱ خلا، ولیکن درست کنسم - که خلا^۲ خود نیست، و اندر خلا جنبش و آرامش نیست.

گوئیم: که اگر خلا بود - نه آن چنان بود - که استان یندانند -

که وی ناچیز^۳ بود، و چگونه ناچیز بود - و بتوان گفت - که میان -

جسمی و جسمی خلا بیستر^۴ است از آن که میان جسمی و جسمی دیگر؛

و توان گفتن که اندرین^۵ مقدار خلا - چندین مقدار جسم^۶ گنجند،

و افزون وی نگنجند، و کم از وی بکاهد، و توداسته^۷ - که ناچیز را^۸ اس

حکم نبود، پس خلا اگر بود چیزی بود^۹ با اندازه، و جوهر بود به عرص،

زیرا که بخود استاده بود، و اندر موضوع نبود؛ و دانسته^{۱۰} - که نفس اندازه

جوهر نبود، پس حلا نفس اندازه بود، پس اندازه بود اندر جوهر^{۱۱}؛ و

هر چه چنان بود ملا بود - و جسم بود، پس خلا جسم بود، پس جسم اندر

جسم سود، و این محال است.

پیدا کردن آن که اندر^{۱۰} خلا جنبش نبود

جنس یا طبع بود^{۱۱} با بفسر بود، و هم چنان آرامش.

۱ - محال بود - د - آ - ه .

۲ - که وی - ن .

۳ - ناچیز - ن .

۴ - نیستی - ن .

۵ - بی : این - ن ، اندر چندین - د .

۶ - مقدار هم - د - ن ،

۷ - ناچیزا - ه ، ناچیزا - ن ، ناچیزا - ق .

۸ - بی : خلا . کب ، خلا اگر بود چیزی - ن ، خلا اگر بود چیزی بودی - ل .

۹ - بی : پس حلا نفس اندازه الح - آ - ط ، پس خلا نفس بود الح - م .

۱۰ - که در - م .

۱۱ - بی : بود - اول - د - ن ، بی : بود - دوم - ک .

پیدا کردن آنکه بعد جایگاه نیست

بعدی اندر بعدی شود، و هر دو موجود بوند^۱، و دو بوند، و دوئی^۲ میان چیز هائی^۳ - که از يك طبع بوند - بسبب چیزی بود^۴ - از چیز هائی که مریکی را بود - و دیگر را نبود، و چون گرد آمده باشند - و مداخل شده^۵، مادّت هر دو یکی بود، و حالهائی که مقارن یکی بود آن دیگر^۶ بود، و حالهای گذشته^۷ که اندر وقت ایشانرا اثری نمانده باشد اندر وقت جدائی نیفکنند - که معدوم جدائی نیفکنند مبان دو موجود، که معدوم کاری نکنند، و ویرا حکمی حاصل نبود.

پس پیدا شد - که نشاید که بعدی اندر بعدی آید^۸، پس نشاید که اندر میان کوزه بعدی بود که آب اندر آن بعد شود، و الا بعد آب اندر آن بعد شود^۹، و این محال است.

پیدا کردن نیستی خلا^{۱۰}

ابن حجّت^{۱۱} که گفته آمد^{۱۲} بسبب^{۱۳} کردن محالی^{۱۴} بعد اندر بعد شدن

-
- ۱ - بود - ه.
 - ۲ - و دو - آ - ط - د - م.
 - ۳ - چیزها - آ - ه - د.
 - ۴ - و دو - آ - ه - د - ن.
 - ۵ - باشند و مداخل شده - ه - باشند و تداخل شده - د - باشند و مداخل شده باشند - ط.
 - ۶ - دیگر را - ن.
 - ۷ - گذشته - آ - د.
 - ۸ - بعدی اندر آید - ن - بعدی در آید - د.
 - ۹ - بی : والا بعد آب اندر آن بعد شود - د - ن.
 - ۱۰ - بی : پیدا کردن نیستی خلا - ن - پیدا کردن آنکه اندر خلاش نبود - آ - ، پیدا کرد نیستی خلا - ق.
 - ۱۱ - حجت است - د.
 - ۱۲ - گفته اند - ن.
 - ۱۳ - محال - ط.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

کفایت بود، بدانستن محال بودن^۱ خلا، ولیکن درست کنیم - که خلا^۲ خود نیست، و اندر خلا جنبش و آرامش نیست.

گوئیم: که اگر خلا بود - نه آن چنان بود - که ایشان پندارند -

که وی ناچیز^۳ بود، و چگونه ناچیز بود - و بتوان گفتن - که میان -

جسمی و جسمی خلا بیشتر^۴ است از آن که میان جسمی و جسمی دیگر؛

و توان گفتن که اندرین^۵ مقدار خلا - چندین مقدار جسم^۶ گنجند،

و افزون وی نگنجند، و کم از وی بکاهد، و توداسته - که ناچیز را^۷ این

حکم نبود، بس خلا اگر بود چیزی بود^۸ با اندازه، و جوهر بود به عرض،

زیرا که بخود استاده بود، و اندر موضوع نبود؛ و دانسته - که نفس اندازه

جوهر نبود، یس خلا نفس اندازه نبود، پس اندازه بود اندر جوهر^۹؛ و

هر چه چنین بود ملا بود - و جسم بود، بس خلا جسم بود، یس جسم اندر

جسم شود، و این محال است.

پیدا کردن آن که اندر^{۱۰} خلا جنبش نبود

جنبش یا بطبع بود^{۱۱} با بقسر بود، و هم چنین آرامش.

۱ - محال بود - د - آ - ه .

۲ - که وی - ن .

۳ - ناخبر - ن .

۴ - نیستی - ن .

۵ - بی ؛ این - ن ، اندر چندین - د .

۶ - مقدار هم - د - ن ،

۷ - ناچیزا - ه ، - ناخبرا - ن ، - ناخبر را - ق .

۸ - بی ؛ خلا - کب ، - خلا اگر بود چیزی - ن ، - خلا اگر بود چیزی بودی - ل .

۹ - بی ؛ یس خلا نفس اندازه الخ - آ - ط ، - یس خلا نفس نبود الخ - م .

۱۰ - که در - م .

۱۱ - بی ؛ بود - اول - د - ن ، - بی ؛ بود - دو - کب .

پیدا کردن آنکه اندر خلایق نبود

و جنبش بطبع آنگاه^۱ بود - که جسم آن جایگاه نخواهد، جایگاه^۲
دیگر خواهد، و آرامش بطبع آنگاه بود - که جسم آن جایگاه^۳
خواهد.

و جنبش بقسر آنگاه بود^۴ - که جسم از آن سو نخواهد^۵، و
سوی دیگر خواهد؛ و آرامش بقسر آنگاه بود - که جسم آن جایگاه
نخواهد^۶، جای دیگر خواهد^۷؛ چنان که کسی بستم سنگ را^۸ بر سو
بدارد، یا بستم هوا را اندر آب بدارد، و خلایق گونه بود - و اندر وی^۹
هیچ اختلاف نبود، پس جایگاهی اولیتر از جایگاهی نبود^{۱۰}، و ابستادن -
عالم اندرین حد که ابستاده است، اولیتر نبود از ایستادن وی بحدی^{۱۱}
دیگر، الا با اتفاق، و کار اتفاقی - دائم نبود، و آنگاه با اتفاق بود - که
سببی عرصی^{۱۲} افند، چنان که گذشته^{۱۳} است: و این سؤال بر ما

۱ - آنگاه بطبع - د، - آنکه بطبع - ن.

۲ - بخواید جایگاهی - ه، - نخواهد جایگاهی - آ - ن - ل.

۳ - جایگاه را - د - ن - م - ک.

۴ - بی، که جسم آن جایگاه الخ - ه.

۵ - از آن نخواهد - ه، - آن سو نخواهد - د، از آن سو نخواهد - ن.

۶ - بخواید - ن.

۷ - بخواید - آ - ه - د.

۸ - بی، را - آ - د - ن.

۹ - بی - ی - ه.

۱۰ - اولیتر بود - ن.

۱۱ - بی، ی - د - ن.

۱۲ - عرض - ن.

۱۳ - گذشته - د.

لازم نیاید که ما^۱ عالم را اندر جای نگوئیم ، - تا آنگاه کسی
 گوید : که چرا اینجا است - و بجای^۲ دیگر نبست ، پس پدید آمد
 که اندر خلا جنبش و آرامش طبیعی - وقسری^۳ نبود . و هر جسمی که اندر
 جای بود - یا جنبش دارد^۴ با آرامش ، بس بدین حجت و^۵ حجت‌های دیگر
 پیدا شد - و درست شد - که^۶ هیچ جسم اندر خلا نبود ،
 و دلیل بر آن^۷ که اندر خلا جنبش نبود آنست :

که جنبنده را^۸ هر چند جابگاہ جنبش^۹ تنگ تر یا کم ملاتر بود ،
 تیزتر جنبید ؛ چنان که سنگ اندر هوا نتر جنبید^{۱۰} از آن که اندر^{۱۱}
 آب ، بس اگر جسمی اندر خلا جنبید و^{۱۲} جنبش را چاره نیست که زمانی
 بود - بهره پذیر^{۱۳} ، - چنان که دانسته آمدست ، بابد که جنبش آن^{۱۴}

۱ - بی : ما - آ - ه - د .

۲ - و جای - ه .

۳ - آرامش جزئی و طبیعی - ن - جنبش خلا و آرامش قسری و طبعی - د .

۴ - دارد و - آ - د - ن .

۵ - همه نسخ بی : « و » الانسختی - کب - م .

۶ - بی : شد - ن ، - بی : و درست شد - ه ، - بی : که - آ ، - بی : بدین حجت الح - ق - ط - ل .

۷ - بی : بر - د - ن ، بر آن بر که - آ - کب - ق - م .

۸ - بی : را - ن .

۹ - جنبشی - ط - د - کب .

۱۰ - جنبید (در هر سه جا) - ه ، - بی : سنگ ل ، - بی : چنانکه سنگ الح - آ .

۱۱ - در - ن .

۱۲ - جبید - د - ن - کب .

۱۳ - بهره پذیرد - د - ن .

پیدا کردن آنکه اندر حلا جنبش نبود

- جسم را زمانی بود محدود^۱، و چون اندر ملا بجنبش زمانی بود نیز^۱ محدود
و اگر توهم کردیمی جای^۲ دیگر که نسبت تنکی وی^۳ یا کم ملائی
وی بآن^۴ ملای پیشین چنان بودی^۵، چون نسبت زمان خلأ بزمان ملأ.
بابستی - که جنبش جسم اندر آن ملأ بهمان زمان بودی که اندر خلأ^۶،
و نشاید - که نسبت زمان جنبش اندر خلأ^۶، که اندروی هیچ ستهیدن^۷
و باز گرفتن - و ممانعت نبود، چنان بود که نسبت^۸ زمان جنبش اندر
جایگاهی^۹ ملا با ملا آمیزش که - موجود بود^{۱۰}، یا بوهم گبری.
زیرا که نتاید که زمان جنبش اندر جایگاهی بی ممانعت چون^{۱۱} از زمان جنبش
بود اندر جایگاهی - که بوهم^{۱۲} او را ممانعت بود - که بی ممانعتی^{۱۳} برابر
۱۰. ممانعتی بوهم بود، و نه بوجود؛ پس اندر خلأ جنبش نیست.

-
- ۱ - تیزو - ن .
 - ۲ - کردی جای - ل - ه - کردیمی ملای - ط - کردمی جای - د - ن - آ - کردیمی
 - که جای - م .
 - ۳ - بی ، وی - ن .
 - ۴ - با آن - ط .
 - ۵ - بی ، ی - آ - ق - ل .
 - ۶ - بی ؛ و نشاید - تا - اندر خلأ - د - ن .
 - ۷ - نهیدن - ط .
 - ۸ - ممانعت کردن الخ - م - ممانعت - که سبب - ن - و ممانعت بود و شاید که سبب - د
 - ۹ - جایگاه بی - د - م - ک - ل - کب ، - جایگاه - ن .
 - ۱۰ - بی ؛ که - د - ه - ، بی ؛ بود - ن .
 - ۱۱ - چپ - د - ن .
 - ۱۲ - توهم - ن .
 - ۱۳ - بی ممانعت - ه .

نشانه‌های طبیعی بر نیستی^۱ خلا

- نشانه‌ها بر^۲ نیستی خلا بسیار است: یکی: ایستادن آب اندر آب دزد، چون سرگرفته بود، بسبب آن: که آب نتواند^۳ جدا شدن از کوزه - و جای خالی ماندن - که سطحهای جسمها از یکدیگر جدا نشوند - الا بخلیف^۴ و هم چنین آب کس - که^۵ چون يك بار بکسو از وی آب فرود آید^۶ - بشش نه ایستد، که^۷: اگر بکسو فرو ریزد - بدیگر سو فر و^۸ نباید آنجا خلا^۹ افتد، پس بضرورت این^{۱۰} کنارهٔ آب - که همی ریزد آن کناره را بکشد^{۱۱} که گسستگی نتواند^{۱۲} افتادن الا بچیزی که اندر مبان آید - و کبه^{۱۳}

۱ - شا طبیعی الخ - ق ، - نشانه‌ها، طبیعی بر جنبش - آ .

۲ - بی : بر - د .

۳ - نواند که - ن .

۴ - بشوند الا بخلیف - آ . - نشود الا بخلیف - ه - ق ، - بشوند الا بخلیف - د - ن .

۵ - بی : که - م - ق - آب کشی که - ، - د - ن - آ ، - آب کس که - ه .

۶ - یکبار یکسو از وی آب فرود آمد - ه - ق ، - بکسو از وی آب فرود آمد - ط ، -

یکبار آب از وی فرود آید - د - ن ، - یکسو از وی آب فرود آید - آ .

۷ - می : که - آ .

۸ - فرو ریزد دیگر الخ - ن - ، - فرو ریزد و بدیگر الخ - د ، - فرو ریزد برد بدیگر

سو بر - آ ، - فرود برد ریزد بدیگر سو بر - ق .

۹ - خلاف - آ - ن .

۱۰ - آن - آ - د - ن -

۱۱ - بکشند - ط .

۱۲ - نواند - ن .

۱۳ - کیسه - د - ن .

نشانه‌های طبیعی بر نیستی خلا

حجامان یوست را باندرون^۱ خویشتن کشد^۲ زیرا که مر هوا را بکشد^۳ بمکیدن، - و هوا از پوست نتواند جدا ایستادن، الا که چیزی اندرمیان آبد؛ پس پوست را با خویشتن کشد.

و قدحی برهاونی بزرگ بنهند باندام^۴ - چنان که چیزی اندرمیان نتواند شدن، یس قدح^۵ هاون را برگرد^۶؛ و چندین حیتلها بکنند^۷ مهندسان، - و همه بر آن بنا^۸ کنند که خلا^۹ نبست.

حاصل سخن اندر آن که جایگاه چیست

پس جایگاه جسم نه هیولی است، و نه^{۱۰} صورت، و نه بُعد، و نه خلا؛ ولیکن جایگاه جسم کناره آن جسم بود - که بوی محیط بود، - و اندر گردوی بود، نه هر کناره، بلکه آن کناره که اندرون^{۱۱} اسود بود^{۱۲} بوی بیساود^{۱۳} این جسم مر آن جسم را؛ چنان که سطح اندرون^{۱۴} کوزه

۱ - تا اندرون - ه - اندرون - د .

۲ - خویش کشد - ق - ط ، - خویش بکشد - ه .

۳ - کشد - ن ، - مردن هوا را بکشد کب .

۴ - با اندام - ق ، - نه با اندام - ل - کب .

۵ - بی ؛ قدح - کب ، - قدحی - ه .

۶ - برگشد - ن .

۷ - حیلها بکنند - آ - ه ، ط ، - حیلها کنند - کب .

۸ - و همه به آن بنا - آ ، - و مدبران بنا - ه .

۹ - ملا - د .

۱۰ - بی ؛ نه - ه .

۱۱ - اندر آن - ن - ط ، که که اندرون - د .

۱۲ - کذا فی الفسح و ط ؛ بود که .

۱۳ - می ساود - آ - ه ، ط ، - بساود - د - ن .

۱۴ - اندرونی - د - اندرون - ن .

که کوزه^۱ آب را بوی بیسود، که^۲ اگر کوزه ستمبر^۳ بود - یا تنگ بود،
یا و را^۴ مثلاً هیچ ستمبری^۵ نبود - آن کناره جای بود - مرآب را؛ و این
مذهب درست‌ترین است، و مذهب حکیم بزرگ *ارسطاطالیس* است،
و سپس وی هم برین اتفاق کردند.

پس جایگاه آتش سطح اندرون فلک است؛ و جایگاه هوا سطح اندرون
آتش است، و جایگاه آب سطح اندرون هوا است، و جایگاه زمین سطح
اندرون آبست^۶، - بآن شرط^۷، - که آتش بجای خویش بود، و^۸ هم‌چنان
هوا، و^۹ هم‌چنان آب - بشرط آنکه در وی هر يك^{۱۰} از ایشان بجائی بود -
برترتب^{۱۱} واجب.

۱۰. پیدا کردن حال گرمی طبیعی و ناطیعی و سردی طبیعی و ناطیعی^{۱۲}

گرمی - و سردی طبیعی: آن بود که جسم را از^{۱۳} طبع خویش

- ۱ - که کوزه که - ن .
- ۲ - بی : که - ه .
- ۳ - سپر - آ .
- ۴ - با و را - د - ن .
- ۵ - ستمبری - آ .
- ۶ - هواست - د .
- ۷ - شرطی - آ .
- ۸ - بی : و - کب ، - خویش خود و - ن .
- ۹ - بی : و - کب .
- ۱۰ - آنکی دوری هریکی - ه ، - آنکه دوری هریکی - آ - ط ، - آنکه دوری
هریکی - م - ک - کب - ن - د .
- ۱۱ - برتیب - ط .
- ۱۲ - بی : و سردی طبیعی و ناطیعی - ه ، - طبعی (درمه جا) - ن .
- ۱۳ - جسم را اندر - ه .

پیدا کردن حال گرمی طبیعی و ناطبعی و سردی طبیعی و ناطبعی

آید، چنان که آب^۱ که خود^۲ سرد شود^۳، و آتش - که خود^۲ گرم بود^۴.

ونا طبعی آن بود - که از سببی^۵ بیرون آید - و سبب بیرونی هر گرمی را سه گونه بود:

یکی همسایگی جسمی^۶ گرم - تا سرد را گرم کند چنان که آتش آب را گرم کند.

و^۷ دیگر جنبش - و^۸ مالش، چنان که آب را چون^۹ بزنیس گرم شود - و آب روان^{۱۰} گرم تر بود از آب استاده، و اگر سنگی را بسنگی^{۱۱} برمالی گرم شود، و آتش جهد.

و سیوم^{۱۲}: از روشنائی - که هر جسمی که روشن شود - از جسمهائ^{۱۳} اینجا، وی^{۱۴} گرم شود، چنان که آبنه سوزان که بروشن کردن بسوزاند.

۱ - آب را - ن .

۲ - خود - آ .

۳ - بود - ط .

۴ - شود - د - ن .

۵ - از سبب - د - سبب - ن .

۶ - جسم - ه .

۷ - حنجه - ه .

۸ - بی ، و - آ .

۹ - بی ، جنبش و - ه .

۱۰ - آب حون - ط ، - حون آب از - د ، - حون آبرا - م - ک - ن .

۱۱ - آب را - ن .

۱۲ - بر سنگی - ه - ق - ل .

۱۳ - بی ، و - ه - و سوم - آ .

۱۴ - اینجا - د - ن - ک .

دانشنامهٔ علائی - بحث سوم - علم طبیعی

واندر^۱ هر یکی از بن سه خلاف است مر^۲ پیشینگانرا - با فیلسوف سیس
ارسطا ظالمیس .

پیدا کردن چندی جسمه‌ها^۳ بسیط

جسمه‌ها^۴، بسیط یا پذیرا^۵ کون - و فساد بوند، یا نا^۶ پذیرا کون -
و فساد^۷ . و پیدا شدست که هر یکی را گونه^۸ است از جنبش .
آن پذیرا کون - و فساد^۹، جنبش راست؛ و آن نوعی^{۱۰} دیگر جنبش کرد .
و این جسمه‌ها که بنزدیک^{۱۱} ما اند، - و زیر آسمانند، همه را جنبش
طبیعی راست^{۱۲} است؛ و همه مشترک اند اندر آن که : یا گرم بوند - یا سرد
بوند، یا تر بوند - که زود گسلند - و زود اندر پیوندند^{۱۳}، و شکل

۱ - و اندر وی - ن .

۲ - بر - ه .

۳ - جسمه‌ای - د - ن - آ .

۴ - بسیط پذیرای - د - ن - آ - بسیط ناپد که پذیرا - ل .

۵ - بی : نا - ه .

۶ - بی : بوند - نا - و فساد - ن .

۷ - پیدا شده که هر یک را الح - ط - پیدا شده است که نوعی - د - ن - پیدا

شد است که هر یکی را گونه^۸ نوعی - ق - خ ل - پیدا شده که هر یکی را

آکوبی - ه - پیدا شده است که هر یکی را نوعی گونه ایست - ل .

۸ - و فساد و - ه - بی : آن پذیرا کون و فساد - د - ن .

۹ - بی : نوعی - ه - ل - خ کب - - نوع - ن .

۱۰ - نزدیک - د - ن - ط .

۱۱ - بی : راست - ل - - طبعی راست - ط - د - ن .

۱۲ - پیوندند - د - آ - پیونداند - و .

زود^۱ پذیرند - و زود^۲ هلند، چون: آب - و هوا - یا خشک شوند - که زود نگسلند - و زود^۳ پیوندند - که شاید که بیساوندهمه^۴ هر هان خویشتن را^۵، و ناپوسته بمانند^۶، و بشکل دیر^۷ پذیرند - و دیر هلند^۸ چون: زمین . اما^۹ گسلندگی از^{۱۰} تری بود، که با خشکی نیک بیامیزد^{۱۱}، و نرمی از تری بود^{۱۲}، و سختی از خشکی - و لغزی^{۱۳} طبیعی از تری - و درشتی طبیعی^{۱۴} از خشکی .

اما رنگ - و بوی - و مزه : شاید که جسم از ایشان خالی بود،

۱ - زود رود - ن .

۲ - زودو - ه .

۳ - زود اندر - کب .

۴ - بی : همه - م - ک ، شاید بیساوندهمه - د ، شاید بیساوندهمه - ل - کب ، شاید بیساوندهمه - ه ، شاید که بیساوندهمه هان خویشتن را که بیساوندهمه - الح - ق .

۵ - خویش را - ن .

۶ - نمانند - ن .

۷ - دیر نر - م - ک ، و شکل دیر - کب .

۸ - گسلند - ح - م - خ ک .

۹ - و اما - د - ن - کب .

۱۰ - آن - آ .

۱۱ - بی ، با - ق ، با خشکی نیک بیامیزد - د ، با خشکی بیامیزد - ن - با - شکلی بیامیزد - ط .

۱۲ - بی : بود - ه .

۱۳ - نغری طبیعی - آ - کب ، لغزی - ظ - حاشیه کب ، نغری - طعی - ن ، نرمی طبیعی - ط ، نرمی طبیعی - د ، نغری طبیعی - ق - م - ک .

۱۴ - طبعی - د - ن .

که جسم بود بی رنگ^۱ چون: هوا، و بی مزه - چون: هوا، و چون: نشاسته^۲،
و بی بوی چون: سنگ - و چون: هوا، و چون: آب صافی؛
پس این کیفیتها^۳ بسودنی اندرین جسمها بیشتر اند از کیفیتها^۴ دیدنی،
و چشیدنی، و بوئیدنی.

اما^۵ اندر حدیث شنیدنی خود شگئی^۶ نیست - که هیچ جسم را آواز
از^۷ خود نبود، پس باید که نخستین اختلاف اندر جسمها^۸ این جایگاه اندر
گرمی - و سردی - و تری - و خشکی بود، و سبکی خود با گرمیست،
و گرانی^۹ با سردی، و هر چه خشک تر^{۱۰} اندر باب خویش قوی تر، و گرم
و ا^{۱۱} خشک - سبک تر، و سرد - و تر گران تر^{۱۲}؛ پس جسمها^{۱۳} بسیط
که اندرین ناحیه بوند.

۱۰

۱ - بی رنگ - ق .

۲ - نشاسته - آ .

۳ - کیفیتهای - م - د .

۴ - آید از کیفیتهای - ن - ، آید از کیفیتها - د .

۵ - و اما - م - ک .

۶ - شک - ه - ط .

۷ - بی، از - د - ن - ط .

۸ - جسمهای - ن .

۹ - و گران - ط - ، گران - ه .

۱۰ - خوش تر - ک - ، خشک تر - ل .

۱۱ - بی، و - ن .

۱۲ - بی، و - ق - کب - ، و سرد تر گران - د - ، و سرد تر گرانتر - ن .

۱۳ - جسمهای - د - آ - ن .

بیدا کردن چندی جسمها، بسط

یا گرم - و خشك بوند، و هیچ چیز گرم و خشك تر^۱ از آتش نبود،
یا^۲ چیزی که آتش اندر و^۳ غالب بود^۴، بسبب آتش.

یا گرم و تر بود، و هیچ چیز گرم - و تر تر^۵ از هوا نبود - یا
چیزی که هوا اندر و^۶ غالب بود^۷، هر چند که گرمی هوا ضعیف است.
و اگر هوا گرم نبود از زیر نگرینختی، و زیر نجستی^۸. و هرگاه - که
آب گرم شود - قصد بر سو کند، چنان که بخار، و لیکن این هوا که
نزدیک^۹ زمین است بجای تنهائ ما سردست، هر چند که نه سرد است^{۱۰}،
و بجای آب گرم است، زیرا که این هوا بروی طبع آب غلبه دارد - و
همه تر از بخار است^{۱۱}، و اگر آن نبستی که زمین از^{۱۲} اشعاع آفتاب گرم

۱ - بی : چیز - ل - ، چیز گرم و خشك را - ه .

۲ - بی : یا - م - ك - ، نباشد یا - آ - ه . نباشد یا از - د - ن - ط - ، نبود یا از - ك - ب .

۳ - اندروی - م - ك - د - ن - آ - ك - ب .

۴ - بود و - ن .

۵ - آس - نا - م - ك - ن - ، آس گرم سود یا - د .

۶ - و بزر - د - ، و برتر - ه - ، بی . بود و هیچ چیز گرم و تر - ن .

۷ - اندرا و - آ - ، اندروی - م - ك - ن .

۸ - بود بسبب هوا - د - ن - ط .

۹ - سخی - ك .

۱۰ - نزدیک - آ - ه - ك - ب .

۱۱ - بی : که - ه - ، بی . هر چند که - سرد است - ل - لب .

۱۲ - تر از بخار است - ن - ، تر از بخار است - م - ك - ل - ك - ب .

۱۳ - رن - م - ك .

شود. و آن هوا را که بنزدیک^۱ اوی است گرم گرداند، اینجا سخت سرد^۲ بودی؛ و لیکن آن هوا که بهمسایگی زمین است از زمین گرم شود، تا حدی بیالا^۳، و زیر وی سرد بود هم^۴ از بخار - تاحدی، انگاه هوا گرم بود، نه بگرمی آتش.

- و سیوم: سرد و تر - و^۵ هیچ چیز سرد و تر تر از آب نیست - ^۶ با چیزی که آب اندر وی غالب است از جهت آب را^۸
- یا سرد و خشک - و هیچ چیز سرد - و خشک تر از زمین نیست - ^۹ با چیزی که زمینی بود^{۱۰}، که زمین بخود گرم نبود، و چون بخود بهلی^{۱۱} سرد بود^{۱۲}؛ و اگر سرد نیستی کتیف و گران نیستی. پس جسمه‌ها^{۱۳} بسیط چهاراند. زمین و آب و هوا و آتش. و تر کتب جسمه‌ها^{۱۴} دیگر از^{۱۵} ایشان بود.

۱ - هوا که بنزدیک - آ - ه - هوا را که بنزدیک - د - ن - ک

۲ - سردی - ی - خ - ل -

۳ - حد بالا - ه -

۴ - هم - ط - د - ن -

۵ - سوم - آ -

۶ - بی - و - ط -

۷ - و نیز از آب نیست - آ - د - و برتر از آب بود - کب -

۸ - بی - را - د -

۹ - بی - نیست - د -

۱۰ - بی - بود - ن -

۱۱ - بی - بهلی - آ - ه -

۱۲ - شود - ه -

۱۳ - جسمه‌های - د - ن -

پیدا کردن آن که هر جسمی را جایگاهی بود

طبیعی و شکلی طبیعی

هر جسمی را جایگاهی و شکلی طبیعی^۱ بود. - زیرا که چون و را^۲ بستم
 بجای ندارند^۳، شك نیست که او را^۴ حدی بود. - که آنجا بود،^۵ و آن حد نه
 ۵. از سببی بود بیرون^۶، پس از خود بود.^۷

و هم چنان هر جسمی متناهی بود. -

و هر جسمی که متناهی بود^۸ شکل^۹ دارد. و^{۱۰} چون از سببی غریب نبود
 چاره نیست که از خود بود.

پس هر جسمی را بخود جائی است یا حدی است که آنجا بود. و آن
 ۱۰ بطبع است. ۱۱ و هر جسمی را شکلی است، و پدیدکنیم که شکل^{۱۲} طبیعی
 هر جسم بسیط را گرد^{۱۳} بود.

۱ - آنکه هر جسمی را جایگاه بود و طبعی و شکلی طبعی - ر .

۲ - بی : و را - ن - ، او را - ط - د - کب .

۳ - بجای ، ندارند - م - ک - ، بجای ندارند - و - کب - ، بجائی - ندارند - ط .

۴ - او را نیست - ه .

۵ - بی : که آنجا بود - م - ک .

۶ - بی : بود - د - ، آن حد ندارد سببی بود بیرون - ن .

۷ - بی : بود - ه .

۸ - هر جسمی منتهی بود و هر جسمی که ه - اهی بود - در ک - مکرر است ،

۹ - شکلی - آ - د .

۱۰ - بی : و - آ - د - ن - کب .

۱۱ - بطبیعت - ن .

۱۲ - شکلی - م - ک - ی - ل .

۱۳ - کره - ط - د - ن - ، کرده - ه .

پیدا کردن جایگاه‌ها جسم‌ها^۱ بسیط و یکشی عالم تنومند^۲

جسم‌ها^۳ - که جهت گیرند نشاید که بیرون^۴ ایشان جسمی^۵ دیگر بود
جهت گیر^۶ - یا جهت خواه^۷ ، والاّ ایشانرا با جسمی دیگر دو جهت افتد ؛
یکی جهت سوی ایشان - و دیگر جهت^۸ سوی آن جسم بیرون ، و آنگاه^۹
جسمی سوّم^{۱۰} باید که جهت گیر بود^{۱۱} - که دانسته آمدست که جهت گیر
سوی بیرون نکند جهت ، سوی^{۱۲} اندرون کند .

اما جسم‌ها جهت خواه شك نیست که اندرون ابن جسم روند ، و چون
این جسم یکی بود^{۱۳} جایگاه‌ها^{۱۴} ایشان نیز یکی بود ، و بجمله جایگاه

-
- ۱ - جایگاه جسم‌ها - آ ، - جایگاه‌های جسم‌ها - ط - ه ، - جایگاهی ها - جسم‌های -
د ، - جایگاه‌ها جسم - خ ک - خ ق .
 - ۲ - یکی فلم پیوند - ن .
 - ۳ - جسم‌هایی - ط ، - جسم‌های - ن .
 - ۴ - بیرون از - ه .
 - ۵ - جسم - ط .
 - ۶ - جهت گیر ابن محدود - ه .
 - ۷ - یا جهت خواه یعنی غیر محیط خواه کره باس و خواه مباحث - د - ن .
 - ۸ - بی ؛ سوی ایشان و دیگر جهت - ن .
 - ۹ - جسم سوّم - ه - ن ، - جسمی سوّم - د .
 - ۱۰ - جهت و محیط بر همه اجسام بود - ه .
 - ۱۱ - بیرون نکند جهت سوّم - ن ، - بیرون نکند جهت سوی - ه ، - بیرون ماندگی
سوی - د - ن .
 - ۱۲ - بود و - ط .
 - ۱۳ - جایگاه - آ - ن .

ییدا کردن جایگاهها، جسمها، بسیط و بکئی عالم تنومند

کلبت جسمی آب بود که اگر وهم کنی که جمله اجزاء آن جسم را^۱ گرد آیند،^۲ و یک بدیگر پیوسته شود، تا جنبش ایشان بکی بود، ایشان بوی شوند. و نشاید که مثلا هیچ چیزی را^۳ که طبع^۴ وی آنست گرد کنی، چرن یکچیز. و آنگاه که بجنبید یاره آن از مساعدت دیگر پاره بشود.^۵ این یاره از امن سو شود. و آن پاره از آن سو. و طبع یکی، بلکه همه بیکسان جنبید، و چون بیکسان جنبید جایگاه^۶ کلی ایشان کلبت جایگاهها^۷، پراکنده ایشان بود، پس جمله آنها^۸ را جایگاه کلی بکیست. و هم چنین هر جسمی را،^۹ و چون جایگاهها^{۱۰} بکی بود، حرکت طبیعی بکی بود.^{۱۱}

۱۰ و نشاید که جسمها را جایگاهها^{۱۲} پراکنده بود که بموند ندارد^{۱۳}

۱ - بی : را - د - ن - ط - ا - ه .

۲ - گردانند - ط - ن - ا - کردارند - ه .

۳ - بی : را - ک - حیر را - ک .

۴ - بطبع - ه .

۵ - پاره آن از مساعدت دیگر پاره شود - ه - پاره از مساعدت دیگر پاره شود - ط -

ن - پاره از مساعدت دیگر پاره شود و - د - پاره آن از مساعدت دیگر پاره شود و - ک -

۶ - جایگاهی - ه - ن .

۷ - کلیست جایگاههای - د - کلب جایگاه - م - ک .

۸ - مر جمله آنها - د - ن - ط - ا - ه - ا - مر جمله آنها - لب .

۹ - بی : و - د - ن .

۱۰ - جایگاه - آ - د .

۱۱ - بود حرکت - ه .

۱۲ - بی : را - ن - ا - را - جایگاهها - د .

۱۳ - ندارند - ط - د - ن - ک .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

يك بدیگر، یا يك از دیگر جدا - ^۱ و اندر یکی جسم ^۲؛ چنان که ماه ^۳ و عالم کون و فساد ^۴ اندر میان فلک ماه، از ^۵ یا که ^۶ مر جسمها را که ^۷ بسیط بودند - شکلی طبیعی ^۸ گرد بود، والا از طبیعتی ^۹ متفق اندر مادّتی متفق - جای بگونه بود ^{۱۰}، و جای بدیگر گونه - چنان که اندر چهار سو جای ^{۱۱} زاویه و بیغوله ^{۱۲} بود، و جای همواری - و این محال بود که از يك ^{۱۳} طبیعت اندر يك گوهر ^{۱۴} جای بیغوله ^{۱۵} آید، و جای همواری ^{۱۶} .

بس شکلهاء طبیعی ^{۱۷} مر جسمهای بسیط را گرد آید ^{۱۸}، و چون کردها پراکنده ابستند اندر میان ایشان خلا افتد ^{۱۹} و خلا محال است - پس کلیت عالم يك جسم ^{۲۰} بود.

- ۱ - نایك از دیگر جدا - ق - آ - ه - نایك از دیگر جدا - کب - تا از یکدیگر جدا - ط - ن - نا از یکدیگر جدا بود - د - نایك از دیگر جدا یا دو - خ - م - ک .
- ۲ - جسم و - آ - جسم بود - د .
- ۳ - بی : ماه و - د - ن - هاده - ط .
- ۴ - فساد و - آ .
- ۵ - زیرا - آ - زیرا که - ط - ه - د - ن - کب .
- ۶ - بی : که - د .
- ۷ - شکل طبیعی - ه - شکلی طبیعی - د - ن .
- ۸ - طبیعی - د - ن - طبیعی - ق - ک - م - ط .
- ۹ - رد - ن .
- ۱۰ - چهار - ط - د - ن - کب .
- ۱۱ - بیغواه - د .
- ۱۲ - بی : يك ل .
- ۱۳ - کب - ن .
- ۱۴ - حامی همواری - ه - ای هموار - ن .
- ۱۵ - طبیعی - آ - ه - طبعی - د .
- ۱۶ - بود - ط - د - ن - کب - ط .
- ۱۷ - بی : خلا - ه - خلا آمد - آ - ط - د - ن .
- ۱۸ - عالم یکی - ق - عالم یکی جسم - آ - ط - ه - د - ن .

پیدا کردن آن^۱ خلاف که اندرین بابست

گروهی گویند که هیچ جسم گرم^۲ سرد نشود، و هیچ سرد گرم نشود^۳.
و لیکن: سه گونه حال افتد.

یکی - چنان که^۴ آتش بر زیر آب برافروزی^۵ آتش یارها اندر آب شوند.
و با آب^۶ بیامیزند، و آب را گرم کنند، نه بآن معنی که آب گرم شود.
و لیکن بآن معنی که با گرم بیامیزد، و قوت گرم که با وی آمیخته
بود^۷ مرقوت سردی و را^۸ بیوشاند، پس چون ساعتی مدد نماید آن^۹
آتش یارها که با وی آمیخته بود از وی برون شود. و^{۱۰} وی هم چنان
که بود سرد^{۱۱} بماند؛ و نه چنان^{۱۲} بود که سردی اندر وی معدوم بود؛
و باز پیدا شد. و^{۱۳} موجود شد،^{۱۴} و لیکن اندر وی پوشیده بود^{۱۵} - و

۱ - بی: آن - د - ن .

۲ - گرم - و - ه .

۳ - و هیچ سردی الخ - ط - بی، و هیچ سرد گرم نشود - ه - ن .

۴ - یکی آنکه - آ .

۵ - آب افروزی - ن - آب فروزی - ط - د .

۶ - آب شود و آب - ن - آب شود و آب - ط - ل - آب فرو شود و آب - د - ن .

- آب سود و آب بیاہیزد - کب .

۷ - بیامیزد - ه .

۸ - و را - ط - د - ن - ک - و - ا - ه .

۹ - بیاید آن - ک - بیاید بدان - ط - د - ن - بیاید بدان - لب .

۱۰ - بی، و - ط - د - ن .

۱۱ - د، که سرد بماند و نه - ا - (علاوه دارد)

۱۲ - و همچنان - ه .

۱۳ - بی، پیدا شد و - ط - د - ن - کب - پیدا شود و - ه - ک .

۱۴ - سود - ن .

۱۵ - د: و بروی وی گرمی بود - (علاوه دارد) .

دانشنامهٔ علانی - بخش سوم - علم طبیعی

گرمی بروی غالب بود،^۱ و سردی ناپیدا^۲.

و دیگر - آن که گرم شونده^۳ بجنبش از آن بود، که آتش بیاطن وی پنهان بود؛ و چون بجنبانند^۴ بظاهر آید - و پیدا شود.

و سوم - آن که روشنائی با وی بیامیزد، و روشنائی نه عرض است،^۵ و لیکن جسمیست^۶ لطیف - سوزان - که از جای بجای شود.^۷

پیدا کردن محالی^۸ قول پیشین که یاد کرده آمد

اگر جنبش بدان گرم کردی که آتش را از چیزی بیرون آوردی.
بایستی - که ظاهر چیز^۹ گرم شدی، و باطن وی سرد شدی؛

و^{۱۰} بایستی که بیکن از زیر بن^{۱۱} که بر تبر نهند و بکمان قوی بیندازند که^{۱۲}

۱ - است - ه .

۲ - ناپیدا بود - د - ن - کب .

۳ - شونده - م - ک - ط - ه - د - ن .

۴ - بجنبانده - ق ، - بجنباند - ط - د - ن .

۵ - عرضیست - ط - د - ن .

۶ - جسمیت - ق ، - جسم است - ن .

۷ - شونده - ط - - شونده - د .

۸ - محال - آ - ه - ن .

۹ - چیزی - ه - ط .

۱۰ - بی ؛ و - ی - آ .

۱۱ - از زیر بن از زیر بن - ی ، - از زیر بن - ن - خ - ک - خ م ، - از زیر بن - د ، -

از زیری - ط .

۱۲ - بی ؛ که - م - ک - ل - ط .

بدا کردن محالی قول پیشین که باد کرده آمد

بعضی از وی بگداختی^۱ و بعضی نگداختی^۲ زیرا که^۳ گرمی وی بیرون افتادی، و اندرون وی^۴ فسرده تر شدی.

و بایستی که اگر سر^۵ برمه^۶ گرم شدی - و بناگاه بشکستی اندرون وی سرد بودی؛ ولیکن نه چنین^۷ است - که اندرون - و بیرون^۸ گرم تر بود از آن که^۹ باؤل بود.

و هم چنین - اگر کسی آب را بقوت اندر مشکی^{۱۰} بجنبد - وقتی دراز - همگی وی^{۱۱} گرم شود: اندرون - و بیرون، و چنان^{۱۲} بود که بیرون گرم بود^{۱۳} از جهت بیرون آمدن آتش، و اندرون سرد؛ بلکه هموار بود، و چون هموار بود آتش اندر وی هموار بود، و چون هموار بود همان^{۱۴} بود - که باؤل بود - بیش از^{۱۵} جنبش؛ الا^{۱۶} که گویند که جنبش آتش و را^{۱۷} گرم

۱ - بعضی از بعضی بگداختی - ل.

۲ - ازیرا که - ط - کب -، زیرا که که - ه.

۳ - و اندروی - ق - م - ک - کب.

۴ - بی؛ سر - د - ن -، اگر بر (ط؛ سر) م - ط -، اگر دینگ سنگی سر برمه - آ -.

۵ - اگر دینگ سنگی بر مه سرخ آج - ف -، بجای؛ اگر سر برمه - ه -، هر چه - ک -، برمه دینگ سنگی - حاشیه م.

۶ - ایکن دینگ سنگی به جنب - ح م -، ایکن به سر - ه.

۷ - بیرون و اندرون - ه -، اندرون وی - ط - ه - د - ن - خ - کب - ط.

۸ - بود و بیرون از آنجه - د -، بود و بیرون از آنجه - ط - ن -، بود و بیرون از آنجه - آ -.

۹ - همشکی - ط - د - ن.

۱۰ - بی؛ وی - ط - د - ن.

۱۱ - اندرون بیرون بجنبد - ه.

۱۲ - گرم شود - کب.

۱۳ - بلکه هموار بود آس اندر وی و چون هموار بود همان - م - ک - ط - د - ن.

۱۴ - بی؛ از - ف - آ - ه -، همان بود که اول بود از - ط - د -، همان که اول بود از - ن.

۱۵ - اورا - ه - ط - د - ن - کب.

گردانید- سپس آنکه ناگرم^۱ بود، و این^۲ استحالت بود؛^۳ و ایشان با استحالت نگویند^۴.

و اگر کسی گوید - که تیرنه از گرمی و آتش خوبش گذازد که از گرمی و آتش^۵ هوا؛ هم چنین باید گفتن بچیزه^۶اء دیگر، ولیکن - محالی^۷ این سخن نیز پیدا^۸ آید، بدان که: هر چه اندر آتش صرف بشتاب گذرد^۹، کمتر از آن سوزد که بدرنگ، و چون آتش صرف چنین^{۱۰} بود - آتش^{۱۱} آمیخته اولیتر؛ و سبب این آنست^{۱۲} که فاعل را زمانی باید^{۱۳} تا فعل

۱ - گرداند سس جنبش نه گرم - ط - گرداند سس از آنکه نه گرم - کب - گرداند سس از آنکه همه بود از حبس که اول بود بعد جنبش گرم - د - گرداند سس از آنکه همان بود جنبش که اول بود بغیر جنبش نه گرم - ن .

۲ - این را - ه - ن - کب .

۳ - خوانند - ط - د - ن - کب .

۴ - بگویند - ه .

۵ - بی - که - ل - گرمی آتش و - د .

۶ - باید گفتن بچیزهائی - د - باید گفتن بچیزهائی - ه - ن - باید باید گفتن بچیزهائی - ط .

۷ - محال - ه - ن .

۸ - بداند - ه .

۹ - گذازد - د - گذرد و - ن .

۱۰ - حتی - د .

۱۱ - شش - آ .

۱۲ - آنست - ط .

۱۳ - زمانی باید که - آ - کب - زمانکی باید که - د - ن - ط .

بیدا کردن محالی قول بیشین که یاد کرده آمد

خویش تمام کند^۱، و چون بشتاب^۲ بود تواند کردن .

و اگر **مگویند** - که : سبب آنست که چون بشتاب اندر هوا شود -

آتش هوا را زود اندر خویشتن بچند^۳ و بیش^۴ از آن که بیشین^۵ آتش از وی جدا شود - دیگر بشتاب اندر خویشتن چیده^۶ بود ، پس اندر وی آتش بسیار گرد آید .

این قول باطل شود - بدان که اندر شدن آتش اندر سرب و ارزین^۷

آسانتر بود^۸ از بیرون گریختن از وی ، - که گریختن آتش از جای غریب

آسانتر بود - از اندر شدن آتش بجای غریب ، و الا سرب بود ، که چاره

نیست که اندر راههای^۹ گشاده شود ، و اندر آن راهها بیرون جستن : یا

آسانتر^{۱۰} بود از اندرون شدن ، یا سرب ، و اگر جنبش از بیرون شدن باز

دارد - از اندرون شدن نیز باز دارد ، پس باید که تفاوت بسیار نبود میان

آتش بخود پذیرفتن ، و میان آتش از خود بیرون هشتن ، پس این بهانه

فایده نکند .

۱ - خویش را تمام بکند - م - ان - ط - ن - ، خویش را تمام بکند - د .

۲ - شتاب - ه .

۳ - چند و بیش - ق - آ - ، چند و بیش - ل - ، بچند و بیش - د - ، چیده و بیش - ه .

۴ - بس - ط - د - ن - کب .

۵ - چیده - م - ، چیده - ک - ، چیده - د - ط - ، چیده - ن - کب .

۶ - و ارزین - ق - د - ، و وار زین - ن .

۷ - نبود - ق - آ - ل .

۸ - راهها - ط - ه - ن .

۹ - بی ، یا - د - ، آسانتر - م - ن - ، با سرب - آ .

پیدا کردن محالی^۱ قول دوم

و از همین گفتار پیدا شد محالی^۲ گفتن آنکس که استحالت نبیند بلکه کمون^۳ بیند، و گوید - که^۴ :

سنگ اندر آتش نه بدان گرم شود - که: استحالت کند - با آتش^۵ اندروی شود، ولیکن آتش از وی برون آید. و هم چنین چوب بدان سوزد که آتش^۶ از وی برون آید، و اگر اندر چوب^۷ چندان آتش بودی که اندر انگشت درفشان^۸ که بیسوس^۹ آتش ضعیف بود که اندرون وی و برون وی^{۱۰} آتش است، با بستی که سوزان چیزها بودی که بمزدبک ایسان از آنجا بسیاری آتش^{۱۱} برون شدست، و اندکی مانده است.

و اگر گویند که آتش اندروی گرم نبود، و چون آتش گرم فراز^{۱۲} وی بردند^{۱۳} گرم شد، - یس^{۱۴} با استحالت مقرر آمدند^{۱۵}.

۱ - محال - آ - ه - ن

۲ - شدن محالی - ط - ه - ن - محال - آ - ه - کب - شد که محال - ن .

۳ - بلکه مکون - ه - بلکه مکون و برون - د - بلکه مکون - ن .

۴ - بی : که - آ - ط - د .

۵ - با آتش - ن

۶ - بی : اندر چوب - ن .

۷ - در ایسان - م - ن - د - ن .

۸ - بیسوس - ط - د - ن - سیاسوس - آ - بیسوس - ه .

۹ - بی : وی (اول) - آ - ه - ط - بی : وی (دوم) - د .

۱۰ - بی : آتش - د .

۱۱ - فرازی - ه .

۱۲ - برد - ن - آ - آ .

۱۳ - بی : پس - آ - ط - د - ن .

۱۴ - مقرر آمدند - ه - مقرر آمدند - ن - مقرر شدند - کب .

پیدا کردن محالی^۱ قول سیوم^۲

و اما مذهب گویندگان بجسمی^۳ شعاع ببدان باطل شود که: اگر
شعاع جسمی بودی روشن چنان که زبانه آتش .

بایستی که: بر هر چه افتادی اورا ببوشدی، چنان که آتش^۴ پوشد، و
هر چند^۵ بیشتر شدی چیز نایید اثر شدی^۶ - نه روشن تر .

و بایستی که: جنبش وی سوی يك كناره بودی^۸ - نه سوی هر كناره که
جسمها را حرکت طبیعی^۹ راست سوی يك كناره بود .

و بایستی که: از دور دیرتر افتادی از آن که از نزدك، و روشنائی^{۱۰}
آفتاب سپس کسوف بهمان زمان بمانر سیدی، که روشنائی چراغ نردك.
و بایستی که: چون خانه روشن شده بودی بجسمهائی^{۱۱} که اندروی

۱ - محال - آ - ه - ن .

۲ - سوم - آ .

۳ - جسمی - ط - د - ن .

۴ - بر همه چیز - ه .

۵ - بی : آتش - آ .

۶ - هر چه - ط - آ - د - ن .

۷ - چیزی الح - ن ، چیزی ناپیدا ابر شدی - ه - چیز ناپیدا بر بودی - کب - جبر
ناپیدا بر سد - ل .

۸ - بود - د - ن .

۹ - طبعی - ط - د .

۱۰ - رشایی - ی - روشنائی - آ - د .

۱۱ - بوذالح - ک - بودی بجسمهائی - ق - آ - ط - د - ن .

حاصل شده بودندی اگر بنا گاه روزن بیستندی^۱ آن جسمها^۲ آنجا بماندندی^۳ هم چنان روشن . مگر گویند که^۴ این جسمها را آنگاه^۵ روشنائی بشود^۶ و ایشان بمانند جسمهای بی روشنائی^۷ و بی گرمی^۸ - و بمقابله روشنائی پذیرند^۹ ، پس روشنائی^{۱۰} عرض بود . - و بمقابله از آفتاب اندر آن^{۱۱} جسمها افتد ، و خود آن جسمها چه بکار آید^{۱۲} که بمقابله خود اندر زمین بشاید^{۱۳} افتادن ، و زمین بر روشن شدن خود گرم شود ، چنان که آن جسمها . و عجبترا نیست که : آن جسمها اندر همه^{۱۴} هوا چگونه مداخل شوند؟! و اگر پراکنده بوند چون بزمین رسند چگونه زود اندر بیوندند^{۱۵} ، و یک باهم نشینند - بی زمان^{۱۶} .

-
- ۱ - بیستندی - ه - د .
 - ۲ - که اندر وی (نا) ، آن جسمها - در سطح « ن » نیست .
 - ۳ - بماندی و - آ .
 - ۴ - که گویند - آ - گویند که - ه - بکار گویند که - ن .
 - ۵ - ناگاه - ک - ح - م - ط - د - ن .
 - ۶ - بشود - ه .
 - ۷ - بماند والحق - ه - بمانده جسمهای روشنائی - ن .
 - ۸ - نپذیرد - آ - نپذیراند - د .
 - ۹ - روسای - ط - د .
 - ۱۰ - اندرون - ه .
 - ۱۱ - بکاراند - ق - آ - ل - کب - بکار آیند - ه .
 - ۱۲ - بشاید - آ - ط - ن - بشا - ه .
 - ۱۳ - بی : همه - آ - کب
 - ۱۴ - شود - ه .
 - ۱۵ - بیوند - ه - بیوندند - ن .
 - ۱۶ - نشینند بی زمان - آ - نسید زمان - ن .

و اگر چنان بود که همیشه از تن^۱ آفتاب یا از^۲ آتش جسمی -

سپس جسمی همی^۳ آید : باید که بیرون آمدن شعاع از آفتاب و از آتش
اورا بیاید .

و اگر بیک^۴ زخم بیرون آید ، ویستد^۵ ، باید که چون آفتاب راسترا^۶
ه شود . دسگر روشنی^۷ نکند بجای دیگر ، و اگر آن بود که روشنائی
با آفتاب همی رود ، بس روشنی^۸ خود همیشه از آفتاب جدا نبود ، و با^۹
آفتاب از دور همی شود و نه چنان بود^{۱۰} که از جرم آفتاب همی پالاید
واز وی همی آید : که وقتی بدان اولتر از وقتی نبود . و این شعاع
باطل ، باطلی وی^{۱۱} آن بود که از آفتاب بدور شود بر راه^{۱۲} راست ، بس

۱ - از بن - ط - ن - ل - کب .

۲ - بی : از - ط - ه - آ - د - ن .

۳ - بی . همی - ه .

۴ - ک - آ .

۵ - با بستند - آ - ط - د - به بند - د - به بند - ه - د - به بند - که - ن .

۶ - راسترا - ر - ن - به سر - ط .

۷ - روشنائی - م - ک .

۸ - روشنائی - م - ک - ن - کب .

۹ - نبود و یا - آ - بود ما - ه - از آفتاب دور شود و یا - کب .

۱۰ - نبود - ه .

۱۱ - و این شعاع باطل وی - م - ک - ه - و این شعاع باطلی وی - آ - ط - ن -

ل - کب - ح - م - ج ک - و دلیل باطلی این شعاع - د .

۱۲ - از راه - م - ک - راه - ه - راه - ن

باید که اندر هوا نه ایستد. که^۱ شاید که^۲ يك طبع بود: بعضی از آفتاب گریز^۳ جویند بزمین، و بعضی اندر هوا بیستند؛^۴ پس باید که^۵ همه شعاع بروی زمین افتند^۶ و اندر هوا هرزه نه ایستند^۷، پس اگر چیزی بناگاه اندر هوا بدارند باید که آنجا روشنائی و شعاع ایستاده نبود، **یسا** شاید بودن که زود معدن بدارد^۸ که آنجا چیزی ایستاده است - وورا شعاع همی باید - بوی^۹ شعاع فرستد، **یسا** شعاع زیر بداند^{۱۰} که آنجا چیزی است بدین حال و اندر وقت آنجا بر جهد، وورا^{۱۱} بیوشاند.

و اگر شعاع جسمی بودی^{۱۲} و برخم باز گشتی :

بایستی که از سختیها باز گشتی - نه از نغزیها^{۱۳}.

و بایستی که از سنگ به باز^{۱۴} جستی از آن که از روی آب. پس ۱۰

۱ - باسند - د - ن - ط .

۲ - که آب - آ .

۳ - ریزس - د .

۴ - بایسند - ه - ط .

۵ - بی : که - ل - ، پس فرس داد کرد که - آ - ط - د - ن .

۶ - بی : بروی - ه - ، بروی زمین افتد - ط - د - ن - ، بروی زمین افتند - آ - کب .

۷ - نیسند - ق - ، منسند - ه - ، باسند - ط - ، بایستند - د - ن .

۸ - بودن که رودالح - ه - ، بودن که معدن نداند - د - ، بودن که زود معدن نداند - ن .

۹ - بوی رود - د .

۱۰ - با شعاع زیر بداند - ق - ک - ، با شعاع ورا بداند - خ - م - خ ک - ، یا شعاع

زیر بداند - ه - ، تا شعاع ویرا بداند - ط - ن - ، با شعاع ویرا بداند - د .

۱۱ - او را - د - ن - کب .

۱۲ - بود - ه - ط .

۱۳ - بوی ها - ق - ، نغزیها - م - ک - ، نغزیها - د - ، نغزیها - ن .

۱۴ - بی : به - ل - کب - ن - ، به باز - د - ، باز - آ .

بیدا کردن محالی قول سیوم

شعاع عرض است^۱ و هر جسمی که اندر وی شعاع بود، جسمی که مقابل وی بود - بمیانجی جسمی شفاف او را شعاع دهد، بآن که اندر وی بمقابلہ عرضی موجود آید. و همچنان^۲ آن جسم اندر جسمی دیگر، و هر چه^۳ شعاع پذیرفت - و گرمی پذیر بود، گرم شود.

زیادت شرح مراحل، تاثیر روشن را

اندر برابر خویشتن^۴

جسمها^۵ يك اندر دیگر فعل كنند بدو گونه:

يكي بپساوش^۶ چنان که انخ مر^۷ چیزی را که بپساود سرد^۸ کند؛
و چنان که باد مر چیزی^۹ را که بپساود^{۱۰} بجنباند.

۱ - عرض - ط - د - ن .

۲ - آرد آند و هم حن - ق - آند آرد و همچنان - آ - آرد و همچنان - ل - خ - ن -

خ - م - ط - کرداند - د - ن - ط - کرداند و - کب .

۳ - هر جسم که - ط - د - ن - کب .

۴ - بی . م - ه - م - ک - مراحل - حال - ق - و حال - ط - د - ن .

۵ - خویش - د - ن - ط - کب - خویشتن را - ه .

۶ - سها، ه - ا - د .

۷ - بپساوش - ق - بپساوش - آ - ن - کب .

۸ - بپساوش - ق - بپساوش - ط - د - ن .

۹ - بپساود - آ - بپساود - د - م - بپساود - ط - ن - کب .

۱۰ - ه - ح - د - ن - ط .

۱۱ - بی - بپساود - د - ن - ط - کب - بپساود - آ .

ویکی بیرابری : چنان که سبزه که^۱ دیواری را اندر پیتش خویش رنگ سبزی افکند ، و^۲ چنان که صورت مردم که اندر چشم^۳ نگرنده و اندر^۴ آینه اثر کند ، و اگر بیسود^۵ اثر نکند^۶ .

و بیشتر جسمها اثر چون^۷ کیفیت خویش کند^۸ چنان که : گرم گرم

- کند ،^۹ و سرد سرد کند ، هم چنان آن جسم که روشنائی دارد ، و کیفیت وی روشنائی بود - دیگر جسم را^{۱۰} هم چون خویشتن گرداند - بی آن که از وی چیزی^{۱۱} بسود ، و جدا شود ، ولیکن این فعل بیسوس نکند - که بیرابری و بمیانجی جسمی کند^{۱۲} که او را لون نبود ، و لون چیزی^{۱۳} دیگر را نباشد ، هم چنان که^{۱۴} هوا - و آب ، پس هر جسمی که لون دارد - یا ندارد

۱ - یکی را بیرابری الح - م - ک ، - یکی برابر حنا که سزه که سزه - ن .

۲ - بی ، و - ن .

۳ - جسم - ن .

۴ - در - ن .

۵ - بسود - د - ن - آ .

۶ - کند - ی .

۷ - همچون - ط - د - ن ، - جو - آ .

۸ - کند - ط - ه - د - ن .

۹ - کند - ه .

۱۰ - دیگر را جسم - ط ، - آب جسم - ه ، - و دیگر جسم را - ن .

۱۱ - بی ، چیزی - ل .

۱۲ - بسوس نکند بلکه بیرابری و میانجی الح - آ ، - بسوس بکند بلکه به بیرابری

و میانجی جسمی - ط - د ، - به بسوس بکند که برابری و میانجی جسمی - ن .

۱۳ - چیز - ن .

۱۴ - نباشد حنا که - د - ن - ط ، - نباشد حنا که - آ .

زیادت شرح مراحل تأییر روشن را اندر برابر خویشتن

و لبکن سطح وی نغز^۱ بود : چون آب ، و برابر وی^۲ جسمی بود روشن
بنفس خویش - و میان ایشان جسمی بود بی لون - که او را شفاف خوانند ،
این جسم بالون یا باسطح^۳ از آن جسم روشن - روشن شود ، و^۴ دیگر جسم
را روشن کند - هم برین حال .

و چون روشن شود گرم شود ، که بعضی اعراض با بعضی^۵ دوستی دارند

بطبع ، و^۶ یکی از ایشان استعداد دیگر دهد ، و يك^۷ بار دیگر^۷ بوند - آنجا
که^۸ پذیرا بود ، چنان که جنبش با گرمی^۹ ، و گرمی با جنبش .
و آئینه محرقه^{۱۰} بدان سوزد^{۱۰} که برابر اندرون وی يك^{۱۰} نقطه بود که
آن نقطه^{۱۱} از همه کنارها روشنی^{۱۲} یابد - پس سخت روشن شود^{۱۳} ، پس

۱ - سطح - نغز - ك - سطح وی نغز - م - سطح وی نغز - د - سطح وی نغز -
ن - سطح وی لفر - ط .

۲ - بی : و - ن - وی را بروی - ط .

۳ - بی : بابا سطح - د - با باسطح روشن - م - ك - ن .

۴ - وایکی - ك .

۵ - با بعضی اعراض - م - ك - ط - د .

۶ - بی : و - د - ط - ن .

۷ - يك^۷ یا دیگر - د - ه - ط - ن - لب .

۸ - بی : که - د .

۹ - بگری - ن .

۱۰ - بسوزد - ط - د - ن .

۱۱ - بی : بوداج - ه - بود پس آن نقطه - د - ن - بود پس آن لب - ط .

۱۲ - روشانی - ط - د - ن .

۱۳ - بی : پس سخت روشن شود - آ - ه .

سخت گرم شود.

و تابستان ابدان گرم بود که - چون جسم روشن بپراوری^۲ روشنایی همی‌کند، - هر چند برابر تر - روشنایی قویتر^۳ و برابر آنجا بود که عمود افتد، بس آن مبانگاه روشنتر یذبرا بود و روشنایی را؛ و هر چند از آنجا دورتر بود ضعیف تر بود، و چون آفتاب بتابستان سوی شمال آید عمود^۴ نزدیک تر آید. پس زمین روشن تر شود، - بس آن گرما که از روشنی بود قویتر بود^۵. و زمستان ما ببنامه افتیم از عمود و ازین قبل^۶ را - زمستان تاریکتر بود.

پیدا کردن حال گشتن چهار عناصر يك بدیگر^۷

مردمانی^۸ گفتند که این چهار اجسام بمسط که اسانرا عناصر خوانند

تباہ نسوند^۹ و يك بدیگر نشوند.

و مردمان دانش چنین گویند^{۱۰}: که این چهار يك بدیگر شوند،

۱ - ناسایی - ط - د - ن

۲ - پراوری - و - ن - ه - پراس - ل .

۳ - بی - ن - ر

۴ - بی - و - ا - ه - ل .

۵ - بی - و - آ - ط - د - ن .

۶ - قبیل - آ .

۷ - بی - چهار - ط - د - ن ، چهار عنصر الح - م - ل ، چهار عناصر یکدیگر - ل .

۸ - مردمان - ن ، مردمان که - ه .

۹ - تباہ نسوند - ط - د ، تباہ نسوند - ن .

۱۰ - دانش که - د - ط - د - ن .

بدا کردن حال کشن چهار عناصر يك بدیگر

آب هوا شود، و^۱ هوا آب شود، و زمین آب شود، و^۲ آب زمین شود؛ و هم چنین حکم آتش. و این حق است. و نه جایگاه دراز کشیدن است^۳ اندرین کتاب، ولیکن بتجربیت بشاید دانستن: حال گشتن این جسمها يك بدیگر که.

۵ اگر کسی دمه آهنگران را^۴ بدمد بسیار. و بنیرو^۵، آن هوا که اندر وی است آتش گردد، و اندر گیرد.

و اگر کسی یخ اندر کوزه برنجین^۷ نهد. تا سماء وی بدیوار هاء کوزه^۸ رسد. جمله فطر هاء آب بر کنار ها گرد آید^۹، نه از قبل یا الانس که اگر پیالایش^{۱۰} بودی آب گرم اولیتر بودی، و^{۱۱} بایستی که پیالایش آنجا بودی^{۱۲} ۱۰ که یخ او را بپسودی^{۱۳}، و بسیار بود. که پیالیش بلندتر از جایگاه یخ

۱ - بی : آب هوا شود و - ط - د - ن .

۲ - گردد - ن .

۳ - بی : و نه جایگاه الحج - ه .

۴ - بی : را - ه . - یکدیگر که اگر دمه آهنگران را - ل .

۵ - و بنیرو و - م - و - نگیرد - آ - و - نیرو - ه - و - بیند - ل .

۶ - بی : و - ه .

۷ - برنجی - ن - و - برنجین - آ .

۸ - و : کوزه - ن - آ - ه - ل - و - درامن کوزه - ط - د - ن .

۹ - آید - ط - د - م - ك .

۱۰ - الالیش اکیر بالایش - ه .

۱۱ - بی : و - ه .

۱۲ - بی : آب که الحج - د .

۱۳ - آنرا بپسودی - م - ك - و - او را بپسودی - آ - و - او را بپسودی - ه - و - او را

بپسودی - ن - و - او را بپسودی - ل .

بود، و حیلتي هست^۱ که بسیار آب بگیرند بوی از هوا.

ومن بیشم قاضی بکنار ویمه^۲ از شهر هاء^۳ کوه طبرستان و دماوند^۴
معاینه دیدم - که: یارۀ هوای روشن بغایت صافی از سرما بیستی - و ابر شدی،
و آن ابر برف شدی - و فرو نشستی، و هواء صافی بماندی، پس دیگر بار
هم چنان بیستی - و ابر شدی، و برف شدی^۵، - بی آنکه از هیچ جایگاه^۶ ه
بنخاری برآمدی، - یا ابری^۷ آمدی.

و اما شدن آب هوا خود ظاهرست.

و اما شدن آب زمین، - هم بشاید بدین بمعاینه بجایگاههایی^۹ که آب
صافی روشن چون بر زمین^{۱۰} افتد در وقت سنگ شود.

و^{۱۱} اما گداختن سنگ تا آب شود، مردمانی^{۱۲} که دعوی کبمبا^{۱۰}

۱ - بی: و - ن، - و حیلتي است - د - ه.

۲ - بکنارۀ ویمه - آ - ل، - بکنارۀ دایم - ه.

۳ - و من بنشستم بجای بکناره دیمه از شهر این (د: دبر) - ط - د - ن.

۴ - دوبابند - ی - ل.

۵ - از سطر بیستی - ه.

۶ - کسی ن.

۷ - جایگاهی - آ.

۸ - بی: برآمدی - ط - د - ن، - برآمدی با ابر - ه.

۹ - جایگاهها - آ، - بجایگاهی - م - ک.

۱۰ - زمینی - د.

۱۱ - بی: و - ط - د - ن.

۱۲ - مردمان - ط - د - ه، - مردمان - ن.

پیدا کردن حال گنش چهار عناصر يك بدیگر

کنند^۱ آسان نکنند؛ و سبب آنست که این چهار عناصر^۲ بصورت مختلف اند، و گوهر - و^۳ مادّات ابران یکبست؛ و هبچ صورت بوی اولبتر از دبگر نبست؛ گاه این صورت پذیرد، و گاه آن صورت؛ چنان که سبب کنان افتد؛ پیدا کردن صورت این چهار عناصر و فرق میان

وی و ° میان کیفیت عرضی

مردمان بندارند که صورت ابن چهار عناصر - ابن کیفیتهای^۶ محسوس

است؛ با گرانی و سبکی^۷، و این نه چنین است^۸ - که صورت کمابیشی نپذیرد^۹، و ابن حالا کمابیشی پذیرند^{۱۰}.

و اگر صورت آب - ابن سردی محسوس بودی، چون گرم شدی تباه شدی.

یا اگر صورت هوا - سبکی بودی - و میل جنبش سوی بر سو^{۱۱}، چون اندر جای خویشتن بودی تباه شدی؛ - که هبج جسم را اندر جایگاه خوش

۱ - نکنند - آ - ه - د .

۲ - عنصر - آ - ه - ط - د - ن .

۳ - بی - و - فی - ط .

۴ - اوفند - آ - ، - آن صورت بدرد حنائکه الحج - ل .

۵ - بی - و - آ - ، - فرق وی و - فی .

۶ - کیفیتهای - فی

۷ - با گرانی و سبکی - د - ط - ، - با گرانی و سبکی - ن .

۸ - نه حنائست - آ - ه .

۹ - نپذیرد - ط - ن .

۱۰ - نپذیرد - فی - آ - ه - ل - ، - نپذیرد - ط .

۱۱ - بر سوی - م - ک - آ - ن .

دانشنامه‌علائی - بخش سوم - علم طبیعی

میل نبود^۱، و نه گرانی - و نه سبکی؛ که از آنجا جنبش^۲ نخواهد بهیچ سوی دیگر، بلکه صورت عنصر یکی طبیعت است^۳ که ورا بفعل^۴ دانند و بحس^۵ نمایند^۶.

و آن طبیعت را فعلها است اندرین عنصر؛ که:

- هرگاه که اندر جای خویش بود ساکن داردش^۶.
و اگر از آنجا برون شود متحرک^۷ کندس^۸ - بسوی جایگاه خویش^۹،
و میل گرانی - و سبکی بدید آرد.
و اندر هر جسمی کیفیت^۹ خاص^{۱۰} واجب کند، و کمیتی خاص بدید کند؛ آن
طبیعت که آب را بود اندر وی سردی بدید آرد^{۱۰}. و اگر چیزی بستم سردی آب را

۱ - نبودى - ا - ک .

۲ - از آن جا حركت - ط .

۳ - بى . است - ن ، - عنصرى يك طبيعت است - م - ا ، - عنصرى يكى طبیعى است - د .

۴ - او را بفعل - د - ط - ح - ا ، او را بهفعل - ن .

۵ - و بحس - د - ط .

۶ - داردش - ن .

۷ - کندس - ط - د - ن .

۸ - حركت - ط - د - ن .

۹ - کیفیت - د .

۱۰ - بى . «و کمیتی» نا «سردی بدید آرد» - ه .

بیدا کردن صورت این چهارعناصر و فرق میان وی و میان کیفیت عرضی
 ببرد و آن چیز زائل شود^۱ دیگر بار اندر آب سردی بدید آید^۲. چنان که:
 اگر کسی بستم آب را بر اندازد^۳ - چون قوت بر اندازنده^۴ زایل شود، دیگر
 بار آن طبیعت و را^۵ باز فرود آرد^۶.

و طبیعت آب، آب را^۷ اندازه دهد - از بزرگی، که اگر چیزی بستم و را^۸
 متکائف تر گرداند، یا^۹ متخلخل تر: چون آن سبب زائل شود - او را با
 مقدار خویشتن برد^{۱۰}.

یس هر جسمی^{۱۰} را ازین چهار گونه طبیعتی است^{۱۱} که وی بوی وی^{۱۲}

۱ - از آب ببرد الخ - ط - د - ن - ، آب را بود الخ - آ - آب را ببرد و آن چیز
 را زائل کند - ل .

۲ - بدید آرد - ط - د - ن .

۳ - آب بستم - بر اندازد و - ط - د - ن .

۴ - بر اندازنده - ک - ، بر انداز بود - ن - ، چون وقت بر اندازنده - ل .

۵ - او را - ط - د - ن .

۶ - آورد - ط - د - ن - ، بآن فرود آرد - ل .

۷ - آ را - د - ن - ، آن آ را - ط .

۸ - نا - ک .

۹ - بمقدار خویشتن برد - ط - د - ، بمقدار خویش برد - د - ، بمقدار خویشتن بود - ل .

۱۰ - خصمی - ن .

۱۱ - چهار گانه طبیعتی است - آ - ه - ، چهار گانه طبیعی است - ط - ، چهار گانه

طبیعت - د - ن .

۱۲ - بی : وی - ن .

داشت املهائی - بعض سوم - علم طبیعی

است؛ و صورت وی است. آتش را دیگر، و آب را^۱ دیگر، و هو را دیگر^۲، و زمین را دیگر. و این کیفیت اعراض اند، که از آن طبیعت و صورت آنند و دلیل بر آن^۳ که این جسمها بزرگتر و خردتر شوند چون^۴؛ آماسیدن عصب اندر مشک - تا بشکافدش. و بزرگ شدن آب اندر افتابه که او را صیاحه^۵ خوانند - تا بشکافدش.

و محال است که گوید کسی - که^۶؛ اندر آنجا آتش اندر آمد، چندان که نگنجد^۷ که آتش چندان نتواند اندر آمدن که گنجد^۸، و آتش آنگاه تواند اندر^۹ آمدن - که چیزی بیرون آید، و چون اندر آمدن^{۱۰} و بیرون آمدن^{۱۱} برابر بود، نباید^{۱۲} که جایگاه شکند^{۱۳}.

۱ - بی : را - ن .

۲ - بی . دیگر - د - ن .

۳ - آن بر - و .

۴ - خوردن شود و خون - د - ن ، خوردن سود باز خون - ه .

۵ - صیاحه - م - ک .

۶ - گوید کسی که - ف ، گوید کسی - د - ط - ن .

۷ - نگنجد - د - ط - ن - آ - ه .

۸ - بگنجد - آ - ه - ط - د - ن .

۹ - تواند اندر اندر - ه ، تواند آمدن و بیرون - د .

۱۰ - آمد - ک .

۱۱ - بی : آمدن - ط - د .

۱۲ - شاید - ط - د - ن .

۱۳ - شکند - ط .

بیدا کردن صورت این چهار عناصر و فرق مان وی و میان کیفیت عرضی
و محال است که گویند^۱: آتش زور^۲ کرد از قبل رهایش جستن^۳ سو
بر سو - و او را بشکافت، که بسیار بود که بر گرفتن^۴ جایگاه از آنجا که
نهاده بود^۵ آسان تر بود از شکستن، و دریدن؛ پس باستی که بز بر آبدی
نه که^۶ بشکندی.

ولیکن سبب مهتر شدن جسم است - که بهمه جهتها بگسترد، و بفشارد
مر جایگاه را، تا^۷ آنجا که ضعیف تر بود بشکافت^۸: گاهی بسوئی و گاهی
بسوی^۹ دیگر، چون بازدارنده^{۱۰} وستم کاری نبود^{۱۱}، و هم چنین این شکلهای -

۱ - که گویند که - د .

۲ - زود - ط .

۳ - رهایی جستن - م - ک - رهایش جستن - ط - د - ن .

۴ - به شکاف که بسیار بار که بر گرفتن - د - بشکافت که بسیار بار بود که مر
گرفتن - ن .

۵ - بی؛ بود - ط - د .

۶ - بایستی که بزییر آبدی نه - م - ک - بایستی که بر آبدی نه که - ه - بایستی
که بر بر آمدی نه که - آ - باید که بزییر آمدی نه - ط - د - ن .

۷ - بکسر و بفشارد الح - آ - ه - بکسرد و بفشارد الح - م - ل - کب -
بکسرد و بفشارد و مرا الح - د - بکسرد و بفشارد مر جایگاهی اما - ن .

۸ - بود بشکافتی - ه - بود بشکند - ن - ط - باسد بود بشکند - د .

۹ - بی؛ و کاهی بسوی - ک .

۱۰ - بازدارندی - ط - د - ن .

۱۱ - بودی - ط - د - ن .

دانشنامه‌علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و مقدارها^۱ که هر جسمی راست، و آن طبیعت همیشه بر یکسان بود.. تا
جسم بجای بود، و تباه نشده بود: و اما این اعراض زیادت^۲ و نقصان یدیرند-
و شوند و آیند^۳.

سخن گفتن اندر مزاج

این^۴ جسمها چون یکبا دیگر^۵ گرد آیند باین کبفیتها، بک اندر
دیگر فعل کنند^۶، بس اندر آن میان مزاج افتد، که چیزی میان این
کبفیتها بحاصل شود^۷ - اندر همه یکسان، سرد گرم تر شود، و گرم سرد تر
شود، و هم چنان خشک - و تر، و آنگاه^۸ بر حدی بایستد آن حد را^۹ مزاج
خوانند. و شاید اندر وهم که میانه بود، و شاید که بیکی کناره میل دارد^{۱۰}
و اما صورتهاء ایشان بیک حال بود و تباه نشود، و چنان باشد^{۱۱} که

۱ - مقدار - د.

۲ - اعراض زبادی - ط، - اعراضی زیادت - د.

۳ - شوند و آیند - آ، - شوند و آمدند - ه.

۴ - بی: اس - آ - ه - ط.

۵ - یکبار دیگر - م - ک - آ، - بایکدیگر - خ م.

۶ - کند - آ - ه - ط - د - ن.

۷ - بحاصل نبود - ن، - حاصل شود - د.

۸ - نر آنگاه - د - ل، - تباهگاه - ن.

۹ - ایستند آن حد را - ط، - بایستد آن حیر را - ن.

۱۰ - داردند - ک.

۱۱ - باشد - ط - د - آ - ن.

آخر جدا شاید که^۱ شوید، که اگر آن صورتها تباه شدی فساد بودی،
نه^۲ مزاج. بیس قوتها^۳ اصلی بجای بود، و این کیفیتها بر گردد.
و این قوتها که حکیم بزرگ^۴ گفت که بجای بوند، نه قوتها^۵ انفعالی
خواسته است^۶ چنان که کم دانشان^۷ بنداشته اند، بلکه قوتها^۸ فعلی خواسته
است^۹؛ زیرا^{۱۰} که:

قوت انفعالی خود همیشه بجای بود، و اگر چه فساد یزبرد جسم،
و حکیم بجای^۱ ماندن این قوت آن خواستست که: مزاج فساد نبود، و
اگر قوت انفعالی بودی، و قوت شاید بودن^{۱۰} بودی، چه دلیل آن بودی^{۱۱}
که فساد نیفتادی^{۱۲}، بلکه دلیل آن بودی که فساد اوفتادی^{۱۳}، که نشان
۱۰ فساد آنتس آن بود که از^{۱۴} افعال بقوت شود^{۱۵}.

-
- ۱ - شاید که جدا - د.
 - ۲ - بی، نه - ک.
 - ۳ - اصل - د.
 - ۴ - گفته - ط، گفته است - م - ک.
 - ۵ - نبوند قوتهای - د.
 - ۶ - خواست - د - ط.
 - ۷ - واستان - د - ن.
 - ۸ - ازیرا - ط.
 - ۹ - بجای - ک.
 - ۱۰ - شاید بود - د، نسیاید بودن - ه.
 - ۱۱ - نبودی - م - خ - ک - د - ط - ن.
 - ۱۲ - نیوفتادی - ط.
 - ۱۳ - افتادی - ط - د - ن.
 - ۱۴ - بی، از - آ.
 - ۱۵ - بود - ک.

و چون فاسد شود آتش اندر مزاج، و شک^۱ نیست که سبب فساد وی

گرد آمدن وی بود باضد^۲ وی، و اگر برابر بودند^۱ یک اندر دیگر فعل

نکنند^۲ و سر بسر بودند، و اگر یکی قوی تر بود، و^۳ دیگر را بخورد گرداند -

پس آنگاه^۴ مزاج بود که گشتن^۴ آتش بود بضد^۵ آتش، و بجمله میان

جواهر^۶ واسطه نیست، و صورت^۷ جواهر اند، و زیادت و نقصان پذیرند^۸ و

این اندر فلسفه بشین ببد است دست.

و هر یکی از این عرضها دوست صورتی است^۹ و دشمن صورتی؛ و هر گاه

که استعالت بوی افتد چون گرم شدن آب، و آن قوی شود، صورت دشمن

بجای بھلد، و^{۱۰} صورت دوست آید، تا^{۱۱} آب هوا شود، با^{۱۲} آتش شود؛

۱ - بود - ط - د - ن .

۲ - بکند - د - آ - ط - ن .

۳ - بی ؛ و - ق - آ .

۴ - مزاج بود که گشمن - م - ؛ مزاج نبود که قوت - ک .

۵ - بضد آتش بود - د .

۶ - حان جوهر - ن - ؛ میان جوهر - د - ؛ میان جوهر و عرص - ط .

۷ - صور بها - ل - ط - ؛ صورت صور بها - ق - ؛ صورتها و صورت - آ - ه - ؛ صور بها

صورت - د - ط - ؛ صورهای صورت - ن .

۸ - بذیرد - آ .

۹ - صور نسب - ه .

۱۰ - بی ؛ دشمن بجای بھلدو - ک .

۱۱ - با - ن .

۱۲ - یا هوا - خ - م - ط - د - ن .

پیدا کردن طبیعت‌ها، عناصر

بر آن روی که اندر فلسفه پیشین گفتیم.

پیدا کردن طبیعت‌ها^۱ عناصر

باید که میانه^۲ زمین خاك صرف بود که سخت گراينده^۳ بود بطبع
بسیط زمینی، وز بروی خاك آب آمیز، که گِل بود، وز بروی جائی^۴
غلبه^۵ آب دارد، و جائی^۶ غلبه^۷ زمین و آنجا که غلبه^۸ آب دارد - دریا بود^۹
و آنجا که غلبه^{۱۰} زمین دارد آفتاب^{۱۱} خشک کند؛ ناروی وی^{۱۲} خشک
بود، و اندرون وی^{۱۳} گِل بود.

و سبب آن که آب بهمه روی زمین پدست^{۱۴} است^{۱۵} که: آب زمین شود،

و زمین آب؛ و هر کجا^{۱۶} زمین چیزی دیگر شود رخنه افتد، و هر کجا

۱ - طبیعتها - ق - ل - آ - ه - - طبیعتهای - د - ط - - طبیعتهای - ن .

۲ - میان - ط - د - ن .

۳ - گردابنده - ط - د - ن .

۴ - که - د .

۵ - جانبی - ط .

۶ - حائسی - ط - ن .

۷ - بی ؛ و - م - ك .

۸ - آب را بود - ك - - آب دارد دریا دارد - د - ن - ط - - آرد دریا بود - ه .

۹ - آنرا - م - ك - - ورا - آ - ه .

۱۰ - بی ؛ وی - ه - ط .

۱۱ - بی ؛ و - ل - - و اندرون - ن .

۱۲ - بی ؛ است - م - ك .

۱۳ - هر جا که - ط - د - ن .

چیزی دیگر زمین شود افراز^۱ شود؛ و زمین خشك^۲ است، و خشك نتواند بهم فراز آمدن، - و گرد شدن، و افرازی^۳ و نشیبی از خویشتن بردن^۴ و هرگاه که چنین بود آب بنشیب^۵ افتد، و فرازگشاده شود. خاصه که آفتاب را و ستارگان^۶ را آنجا که حضيض^۷ بود اثری بود خاصه^۸ بر کشیدن آب سوی يك سو^۹. پس از اینجا واجب آمد^{۱۰} که - زمین همه زیر آب نبود - و

این حکمت ایزدی است عز وجل تاحیوانات کامل را بهوا - و^{۱۱} آدم زدن راه بود^{۱۲}؛ زیرا که باید که^{۱۳} اندر ایشان زمینی غالب بود - تا استوار بوند، و چون زمینی^{۱۴} غالب بود گران بوند، و سوی زمین شوند، و بر زمین ایستند^{۱۵}

۱ - افراز - آ - ه - ط - ن ، - - فرار - د .

۲ - خشك - ه .

۳ - فراری - ن ، - - افرازی - ك .

۴ - برد - آ - ه - ط .

۵ - آب بنشیب - ط - د - ن ، - که آب بنشیب - ل .

۶ - ستارگان و آفتاب - ط - د ، - ستارگان و آب - ن .

۷ - بی ، که - م - ك ، - که حضيض - ن .

۸ - خاص - د - ط - ن .

۹ - یکسوی - ط - د - ن .

۱۰ - آمد - ط - د .

۱۱ - بی ، و - ن .

۱۲ - بودا - ط .

۱۳ - بی ، که - ط - د - ل .

۱۴ - زمین - د - ط - ن .

۱۵ - ایستد - آ - د - ن .

پیدا کردن طبعیها عناصر

و اگر هوا بایشان نرسد غذای^۱ روح ایشان نبود. پس بایست اندر حکمت

ایزدی که میان هوا و زمین بعضی جایگاهها پیوند بودی^۲ - بی میانجی آب،

تا حیوانات بزرگوار آنجا^۳ بایستند .

وزبر^۴ زمین - و آن آب^۵ هوا^۶ آب ناک بود، - که از همسایگی زمین

۵ پذیرای^۷ روشنائی آفتاب، گرم شده بود .

و زبر^۷ وی هوا^۸ آب ناک سرد - که قوت شعاع بوی نرسد^۸ وزبر^۷ وی

هوای صافی .

وزبر^۷ وی هوا^۹ دود کن^۹ که: دود زمین نادروری برشود - و بحد^{۱۰} آتش

رسد، چنان که سبستر بگوئیم .

۱۰ و از زبر^{۱۱} آوی آتش صرف .

و آتش صرف^{۱۲} را روشنائی - و گونه نبود، و آنگاه او را گونه بود -

۱ - عا - ط - د - ن .

۲ - بود - آ .

۳ - ایجا - ک .

۴ - زیر - د - ن - ط - آ - ه .

۵ - و از آب - خ م - ن ، - از آب - ط - و از آب و - د .

۶ - بدیرائی - ط ، - و بدیرای - د .

۷ - از بر - ق - ک ، - زبر - ط - د - ن - آ - ه - ار - ر - ل .

۸ - برسد - ن .

۹ - دود کمی - د - ط .

۱۰ - بر - سود بجد - د .

۱۱ - و از بر - ن ، - و زبر - م ، - وزبر - د - ن - آ - ه - ط .

۱۲ - بی : صرف - د .

که اندر^۱ دود کثیف بیاو بزد^۲، پس دود روشن شود - نه گوهرا آتش؛ و آنجا که آتش قویتر بود - دود را لطیف تر کند، تا اندروی روشنائی نبود. و اندر آتش چراغ آنجا که آتش بنیروتر بود^۳ لون و روشنائی^۴ نبود، و راست چنان بود که^۵ سوراخی و ینداری که آتش خود آنجا نیست، و آتش گسسته است از پلمته^۶، و گوئی آنجا خلاص^۷ - یا هواست؛ و بحقیقت آتش قوی آنجاست، و حال آتش بر سوچنین است که: گوئی وی^۸ صرف خالص است، لاجرم ورا هیچ رنگ و شعاع نیست؛ و هم چنان چون هواست ولیکن هواییست^۹ سوزان.

سخن اندر ظاهر ترین فعلی که آسمان راست

اندر خشك و تر

۱۰

روشنائی و قوتها - که از آفتاب^{۱۰} - و ستارگان^{۱۱} دیگر اندرین

۱ - بی؛ اندر - د.

۲ - کثیف بیاو بزد - د - ط - ن -، - کیف بیاو بزد - آ - ه.

۳ - که آتش بنیرو بود - ک -، - که بنیرو تر بود و - د.

۴ - رسائی - ق.

۵ - بود حو - ک - د - ط -، - بود و حو - ن -، - بود که حو - م.

۶ - پلمته - ن -، - پلمته - ه.

۷ - راه سوم -، - این است کوئی - ق -، - بر سوچ بن اسب کوئی - ل -، - بر سوچ بن

است که وی کوئی - د - ن - ط -، - در سوچ بن است - آ -، - در سوچ بن است - ه.

۸ - هوا نیست - ن.

۹ - که اندر - د - ن - ط - آ.

۱۰ - از آفتاب آید - د - آ - ه -، - از آفتابند - ن - ط.

۱۱ - ستارها، - د - ن - ط.

سخن اندر ظاهر ترین فعلی که آسمان راست اندر خشک و تر

عالم اثر کنند^۱، و ظاهر تر اثری آن^۲ آفتابست، و آن ماه .

که ماه^۳ میوها را ببزد، و بافزایش خویشتن^۴ مغزها را بیفزاید،
و آبهاء دریاها را^۵ مدّ کند .

و ظاهر ترین فعل آفتاب این گرم کردنست، - هر چند که وی گرم
نیست، - که گرمی جفت سبب^۶ حرکت بر سواست، و حرکت آفتاب
حرکت گرد است؛ و از جمله گوهر هاء آسمانیست، و گوهر آسمانی
چنان که بدید شد - بیشتر^۷ مخالف گوهر^۸ انسجامست .

و واجب ندست که چون از آفتاب فعلی آید آن فعل اندر وی بود^۹،

زبرا که آفتاب چون روشنائی کند دو فعل^{۱۰} کند: یکی گرم کردن -
۱۰ و یکی بر آوردن آنچه گرم کند .

و اگر واجب بودی که چون گرم کردی وی گرم بودی بایستی که

۱ - کند - ط - د - ن - م - ک .

۲ - از - ک - د - ط - ن .

۳ - هر - ک .

۴ - ببزد الخ - آ - ، - برد و با افزایش الخ - و ، - برد و بافزایش فراس الخ -

ه - ، - برد و بافزایش خویش - د - ن .

۵ - دریارا - م - ک - ن .

۶ - گرمی سبب - م - ک - د - ن - ل ، - گرمی سبب - ط .

۷ - بی : ، آسمانیست « یا » پسر « - ه .

۸ - گوهر هاء - آ - ه .

۹ - بودا - ط .

۱۰ - کند و فعل - د - ن - ط .

چون بجنبائیدی سوی بر سو، وی نیز بجنبیدی^۱ و چون آفتاب بمیانجی روشنائی گرمی آورد، بمیانجی گرمی جسمها را سوی بر سو^۲ جنباند^۳ از تری بخار بر آورد،^۴ و از خشکی دود.

و بعضی بخار^۵ و دود رهائی بایند - از زمین^۶ و اندر هوا شوند.

و بعضی رهائی بیابند، و اندر زمین بمانند، و همیشه^۷ جنبش دود^۸.

تیزتر^۹ بود از جنبش بخار، و دود بلندتر شود و بخار زیر تر بماند.^{۱۰}

پیدا کردن پوششهای پروردها^{۱۱} که از بخار آید^{۱۲}

اندر هوا

اما بخار چون از گرمگاه بلندتر شود^{۱۳} جنبش وی گراتر بود

۱ - سو، بر سو الح - فی - سوی بر سو الح - م - ک - سوی بر سو نیز الح -

د - سوی بر سو نیز الح - ط - سوی بر سو نیز بحمدی - ن .

۲ - سو بر سو - ق - ه - ل - سوی بر سو - ن .

۳ - جنبار - ن .

۴ - بخار آورد - م - ط - بخار بر آورد - کب .

۵ - بی : بخار - ن .

۶ - اندر زمین - د - ن .

۷ - بی : همیشه - ک .

۸ - برز - د - ن .

۹ - ماند - د - ن .

۱۰ - پروردها بوسهها - خ م - خ ک - بوسهها - د - ن - آ - ه - ط -

پروردها - م - ک - بی : پروردها - ل - کب - یعنی پروردها - حاشیه ل .

۱۱ - بی : آید - ن - ار آنجا رابد - فی .

۱۲ - بلند شود - د - ن - ط .

بیدا کردن بوشنه‌ها، یروورها که از بخار آید اندر هوا

و چون بآنجایگاه رسد، از هوا^۱ که سرد بود سرماء آن جایگاه^۱ او را
ببندد؛ زیرا^۲ که سرما مر بخار را زود ببندد.

چنان که چون گرمابه را در باز^۳ کنند - سرما از بیرون بهوای گرمابه
رسد، اندر وقت هوای گرمابه چون مبع شود.

و چیز^۴ گرم زود تر ببندد و زود تر بفسرد؛^۵ از قبل لطیفی و را^۶ که قوت

سرما اندر وی بیشتر تواند شدن، و ازین قبل را هرگاه که سرما آب
گرم - و آب سرد^۷ بر زمین ریزند، آب گرم زود تر بفسرد.

و هرگاه که بخار زمین بفسرد - ابر شود، و قوت بخار زمین بکوهها
بیشتر بود، که مثل کوه انبیب است - که نهاند مر بخار را که زود^۸ را کننده

شود - تا آنگاه که فوت گردد، آنگاه^۹ بجمله از کناره جدا شود، و ازین را
سه حکم بود.

یا اندک بود - که: و را^{۱۰} اگر می آفتاب که بروی افتد - زود متفرق کند^{۱۱}

۱ - حابکه - ط - ن .

۲ - از برا - ط .

۳ - بازار - ن .

۴ - بود و حیری - ن .

۵ - نه بندد و رود افسرد - د - ن - ط .

۶ - اورا - د - ن .

۷ - بی : که - ط - ، هرگاه - سرما آب سرد و آب گرم - د .

۸ - درد - ه .

۹ - بی : انگاه - ه - ، آنکه که - د .

۱۰ - اورا - م - ک - ن .

۱۱ - کردد - ل .

یا قوی بود، که آفتاب اندروی فعل^۱ تواند کردن - که^۲ پیرا کندش، پس چون گرد آید - و یک اندر دیگر نشیند - و کنیف شود، و خاصه که باد گرد^۳ آوردش دیگر بار^۴ آب شود، و فرو جهد^۵؛ پس اگر سرما^۶ سرد اندر بابد^۷ش تا پیش از آن که قطره‌ها بزرگ شود بفسرد برف بود. و اگر چنان بود که گرما اندر یابد^۸ش از یرون، سپس گرد آمدن^۹ تا^{۱۰} سرما اندرون شود - و قوی شود ژاله^{۱۱} شود. و ژاله بیشتر بهار^{۱۲} بود، و تیر^{۱۳} ماه.

و هرگاه که آفتاب و^{۱۴} جز آفتاب اندر هوا^{۱۵} تر^{۱۶} بتابد^{۱۷} چنان که اندر آینه، و روشنی با تاریکی بخار پیامبزد، اذفنداک^{۱۸} بدید آید،

۱ - فعلی - د - ن - ط .

۲ - بی - که - د .

۳ - یاد کرده - ن .

۴ - بار - م - ک - ق .

۵ - فرو جکد - ح - ل - کب .

۶ - سرما به - ن .

۷ - بابد - د - ط .

۸ - بابد - د .

۹ - بی - نا - آ - گرد آمدن - ا - ه - کرد آمدن یا - د .

۱۰ - بیشتر بهار - م - ک - بیشتر از بهار - ن - بیشتر بهار - د .

۱۱ - بنیر - کب .

۱۲ - و فر - م - ک .

۱۳ - تیر - ط .

۱۴ - نباید - ی - نباید - ک

۱۵ - اذفنداک - م - اذفنداک - ک - اذفنداک - ن - اذفنداک - د - ط -

از قیافوس و قرح را که - آ - ارفافوس و قرح را که - ه .

پیدا کردن بوشه‌ها، سروردها که از بخار آب اندر هوا

ورنگی سوی^۱ زیر دارد - و رنگی سوی زیر^۲، و رنگی میانه؛ و گاهی بود که رنگ میانه نبود، و گرد بود^۳، زیرا که بعد اجزاس^۴ از آفتاب بک^۵ بُعد بود، و آفتاب چون قطب بود، و^۶ تمام نتواند شدن، زیرا که اگر تمام شود تمامی زبر^۷ زمین افتد، و زیر زمین دبداری نبود.

و^۸ اما خرمن ماه از آن بود که ماه اندر بخار بتابد^۹ چنان که اندر آینه، و بُعد وی از آینه بهر سوی بک^{۱۰} بُعد بود^{۱۱} زیرا که هر آینه را^{۱۲} اندازه است که چیز را از آنجا^{۱۳} نماید، و چون اینها بسبار بودند^{۱۴} و کوچک بودند، و اندر گرد وی بودند، و هر یکی را نباید^{۱۵} دبدن،

۱ - رنگی سو - ق - رنگ سوی - ل .

۲ - سوء زیر - ف - سوی زیر - ن .

۳ - بود و گرد بود - ط .

۴ - اجزاس - ن - اجزاس - ه .

۵ - یکی - آ - ط - د - ن - کب .

۶ - بی - و - م - ک .

۷ - زیر - ن .

۸ - بی - و - ن .

۹ - نباید - د - نباید - ن .

۱۰ - بودا - ط .

۱۱ - بی - را - ف - آینه را - د - آ - ه - ط .

۱۲ - ایست که چیزی الحج - ط - د - ن - است که چیز را از آن - لب .

۱۳ - اینها بسیار بودند - ن .

۱۴ - نباید - د - نباید که - ط - هر یکی را نباید - ل .

و بحمله بشابد^۱ دیدن؛ بس خطی روشن گرد ماه پدید آید، و مبانۀ
 نا^۲ روشن بود،^۳ زیرا که ماه دبداری بود، و اگر ماه دیداری نبود - خود جز^۴
 این خرمن نبود، و چون دیداری بود - چنان بود که وی^۵ اندر مبان
 سورا خستی، والا^۶ پوشیده بودی، و سبب آنست که آن ابر بارها تنگ
 بوند،^۷ و ضعیف بوند؛ و چون نزد یک چیزی سخت روشن بوند - چنان^۸ بوند
 - که گوئی خود نبستندی، و چون دور شوند بیدا بوند^۹.

و مثل این مثل ذره^{۱۰} آفتاب است که^{۱۱} بیش آفتاب نابیدا^{۱۲} بوند - و

بسیایه^{۱۳} بیدا، بل چون مثل^{۱۴} ستارگان است، که پیش آفتاب نابیدا

- ۱ - بحمله را بشابد - د - ن - بحمله را بشاید - کب .
- ۲ - مبانۀ نا - ق - مبانۀ ماه - د - ن - ط .
- ۳ - بودا - ط .
- ۴ - بی ؛ خود - ل - جر خود - آ .
- ۵ - بی ؛ وی - د .
- ۶ - سوراخنی و الا الح - آ - سوراخنی و الا او الح - کب - سوراخی والا او پوشیده - ن - سوراخنی والا بود شیده - ق - سوراخی والا او پوشیده - د - سوراخی و الا پوشیده - ط - ل .
- ۷ - بود - د - ط - ه .
- ۸ - جان که - ک .
- ۹ - بیدار بوند - م - بیدا شود - کب .
- ۱۰ - ذره و - ط - ل .
- ۱۱ - ده - د - ن - ط .
- ۱۲ - افنا بها - ن .
- ۱۳ - و بسیار - د - ن .
- ۱۴ - بی ؛ خون - ل - خون بصف - خ - م - ک - ط - ن - کب - خون صفت - د .

بیدا کردن پوشنها، بروردها که از بخار آید اندر هوا

بوند^۱، و بسبب بیدا شوند^۲، هم چنین هر چه^۳ گرد ماه از ابر پارها^۴ تنگ
بود ناپیدا بود^۵، و هر چه اندر حد آینه بود، بیدا بود^۶، بس میانه چنان نماید
که گوئی تهی است - با^۷ تاریکی، و بسیار بود که ابراز سرد شدن هوا
بحاصل^۸ آید، چنان که پیشتر گفتیم.

پیدا کردن پوشنها^۱ که از دود آید^{۱۰} اندر هوا

و اما دود^۱ بیشتر آن بود که از میان بخار جدا شود و بر شود^۲.
اگر سرماش بزند، دیگر بار گران شود - بسبب سردی - و هوا را اندر
زیر فشار د^{۱۳} و فرود آید، و سوی کناره میل کند، و باد شود.

۱ - نبوند - ن - بود - ه .

۲ - شوند و - آ - د - ن - ط .

۳ - هر چه بیش - ن .

۴ - ابرها - د .

۵ - بی : ناپیدا بود - ک .

۶ - بی : بیدا بود - ک - اندر حد آینه بیدا بود - ن .

۷ - با - ن .

۸ - حاصل - د - ن - ط .

۹ - پوشنها - م - ک - آ - د - ن - ط - ه .

۱۰ - آید - م .

۱۱ - خود - ن .

۱۲ - و بر شود و - د - ن

۱۳ - اندر زیر فشار - آ - ه ، در زیر فشار - ن - ط - در زیر فشار - د - ه - اندر

زیر فشار - ن

واگر تا دور بتواند^۱ شدن، و سرمائش نزد بنزدیکی آتش رسد؛ یا^۲

بسوزد - سوختنی چون زبانهٔ آتش، با^۳ بسوزد سوختنی چون انگشت آتش، و یا چون انگشتی^۴ مرده باشد.

پس اگر آتش اندروی گیرد^۵ - ولطیف بود، زود^۶ آتش صرف شود،

و دودی از وی بشود^۷، پس هشف^۸ شود، و نادیداری^۹ شود، یندارند - که^{۱۰} بمرد^{۱۱}، زیرا که زبانهٔ آتش که ناپیدا شود:

یا از قبل آن بود که سرما آتش را بکشد - پس هوا شود، و روشن بشود.^{۱۲}

یا از قبل آن بود - که لطیف شود و^{۱۳} متخلخل شود، و دودی از وی

بشود، پس نا^{۱۴} دیداری شود، و آنجا سبب نا دیداری آتش^{۱۵} آن بود،

که لطیف شود، - نه^{۱۶} آن بود که بمیرد.

۱ - باد دور بتواند - ن - باد در رواند - ط .

۲ - بنزدیک آتشی الح - ل - بنزدیکی آتش برسد تا - ط - بنزدیکی آتش رسد

نا - ك - د - ن .

۳ - با - ن .

۴ - بی - و - د - ن - آتش با انگشتی که - ط .

۵ - بکشد - ل .

۶ - شود - ط - سود و - د - ن .

۷ - اریو شود - د - ن - ط - از وی بسوزد - ل - ح کب .

۸ - با دیداری - ط - ن - با دیداری - د - آ - نادیدار - کب .

۹ - بنزدیکه بمیرد - ن .

۱۰ - هوا شود و آتش روشن شود - ط - د - ن .

۱۱ - بی - و - کب - لطیف و - ط - د - ن .

۱۲ - بی - آتش - کب - با دیداری آتش - ط - با دیداری آتش - د .

۱۳ - بی - نه - ل .

پیدا کردن بوشنها که ازدود آبد اندر هوا

پس اگر آتش اندر وی گیرد - ولطیف نبود - بلکه گران بود و دیر

مستحیل شود، و^۱ هم چنان مدتی دراز بماند، و چون ستاره گرد بادم اورا بماند، - و همی گردد بسبب^۲ آن که هوای برسوی^۳ بمساعدت گردش فلک گردان بود، - این آنست که اندر فروزد.

و اما آن که چون انگشت درفشان^۴ بود، اندر هوا چون علامتهای سرخ نماید.^۵

و اما آن که چون انگشت مرده بود^۶ اندر هوا سیاهی و^۸ مغاکی و سوراخی بماند، و باشد که ازدود چیزی اندر ابر^۹ بماند - و سرد شود، و اندر ابر^{۱۰} باد شود، و بقوت^{۱۱} اندر ابر^{۱۲} بجنبد، پس تند^{۱۳} از وی

۱ - و دستحیل الخ - ک - و دیر مستحیل و - ط - و دیر مستحیل شود همچنان

شود - د - بی : واو اول - کب - بی : واو آخر - ن .

۲ - مانند همی الخ - ن - مانند و همی کرد و بست - د - ماند و همی کرد و بسبب - ط -

۳ - هوای برسو - ن .

۴ - اندرو فروردو - د - ق - اندر فرورد و - ط - اندرو فرورد - ه .

۵ - در افشان - م - د - ن - بی : «آنکه» و «بود» - کب .

۶ - بماند - د - ن - ط .

۷ - مرده فرود آبد - ط .

۸ - و عمق - ه .

۹ - انر - ب - ابر - ط .

۱۰ - بی : اندر ابر بماند تا و بقوت - ن .

۱۱ - ابر - ب - ابر - ط - ن .

۱۲ - رعد تدار - د - رعد بدار - ن - م .

آید، و چون نیرو کند بجستن، اندر فروزد و کرخش شود،^۱ و اگر گران بود و سوزان و سوی زمین آید صاعقه بود.^۲ و قندر^۳ دیدنی و شنبدنی هست، و دیدنی را زمانی نباید^۴. - که برابری بس بود، و شنیدنی را پرا زمانی باید، - تا او را^۵ اندر هوا اندک اندک حرکت کند، - و بگوش رسد، چنان که سیستر این حال پیدا کنیم.^۵

وازین قبل را^۶ چون گازی^۷ از دور جامه برسنگ زند؛ زخم جامه بینی، و تا^۸ ساعتی آواز شنوی.

پیدا کردن حال پوشن^۹ گوهر هاه معدنی

و^{۱۰} اما آنچه از بخار و دود اندر^{۱۱} زمین بماند، اصل^{۱۲} بود مر پوشن^{۱۳}

-
- ۱ - بجستن اندر رعد فرورد الخ - ق - بجشش اندر فروزد الخ - ه - بجستن اندر فروزد و کوخش الخ - آ - بجستن اندر فروزد و آ درخش - کب - نخستن اندر رعد فروزد و گر برق حستن شود - ط - ن - بجستن اندر فروزد و کرخش درخش شود - م - ک.
 - ۲ - بی : بود - ن .
 - ۳ - آندرد - م .
 - ۴ - بیاید - د - ط .
 - ۵ - بی : را - آ - ط - ه - ن ، - زمانی بیاید الخ - کب .
 - ۶ - بی : را - آ - د - ن - ه - ط .
 - ۷ - کاذری - د .
 - ۸ - نه بینی و نا - د ، - می بینی و یا - ن ، - نه بینی و تا - ط .
 - ۹ - پوشش - ط - د - ن - کب ، - پوشن و - ل .
 - ۱۰ - بی : و - د .
 - ۱۱ - و دود در - د - ن - ط - کب ، - و دود آید اندر - ه ، - در دود آید اندر - آ .
 - ۱۲ - اصلی - ل .
 - ۱۳ - پوشش درویش - م ، - پوشش - ک - د - ن - ط - کب .

بدا کردن حال بوشن گوهر هاء معدنی

گوهر هاء معدنی را .

اندر گروهی دود بیشتر بود^۱ چون: **فوشادر** - و **کهریت** . و **اندر گروهی**
بخار بیشتر بود، و^۲ چون آبی بود^۳ فسرده؛ چنان که **یا قوت و بلور**؛
و ایشان دشخوار گدازند^۴ - از بس فسرده گی، و زخم میزند، زبرا که
اندر^۵ ایشان تری نیست - تا فسرده و زنده مانده^۶ روغن طبع، و چون بخار بادود
نیك آمیخته بود، - یا بهری آبی با بهری^۷ زمینی آمیخته بود؛ و^۸
اندر گوهر ایشان قوت گرمی اندکی بود، - از سبب آمیزش گوگرد ها،^۹
- و قوت تری زنده مانده؛ - بسبب آن که تری روغن سده بود بسبب بسیار^{۱۰}
فعل کردن گرمی^{۱۱} اندر تریش - تا^{۱۲} سردیش بشکند؛ و هوای^{۱۳} باوی

۱ - بیشتر بود و - م -، بیشتر برورس بود - و .

۲ - بی؛ و - ن -، بی؛ بود - ل .

۳ - بودا - ط - ن .

۴ - گدازند - آ -، گدازند - ط - .

۵ - نمیدرد زیرا که در - ط - کب، نمیدرد زیرا که در - د -، پیرد زیرا که در - ن .

۶ - فسرده و زنده ماند - د - کب - ط -، زنده و فسرده ماند - ن - .

۷ - ناهر آبی یا هر - د - ط -، باهر آبی یا هر - ن -، ناهری آبی یا بهری - ق .

۸ - بی؛ آمیخته بود - ط -، بی؛ و - د .

۹ - بی . از - آ .

۱۰ - گوهر ها - د - ن .

۱۱ - بسیاری - آ - ط - د .

۱۲ - گرمی - ا - و .

۱۳ - یا - م - ک - ن .

۱۴ - هوا - م - ه .

بیامبزد، ولختی زمینی^۱ باهوای اندر آنجا بماند - بسبب بستن کی^۲ زمین روغن شود، پس ابن گوهر چون آتش بیند بگدازد^۳ که گوگردی وی آتش را ناری کند^۴، پس تری وی^۵ روان شود، و خواهد که بخار شود - و برسو شود، و لیکن زمینی باوی آمیخته بود، و رانهلد که برشود - و^۶ نهلد که پراکنده شود، و از فرو کشیدن گرانیش و بر کشیدن^۷ گرمش - گردشی گرد^۸ حاصل آید، و اگر آمیزس ضعیف بود، چنان که از زیر یاره پاره بیخار بشود^۹ و چون بسیار بگدازی^{۱۰} بکاهد و کلس^{۱۱} شود، و بخار که^{۱۲} از چیزی که همی سوزد جدا شود - با سخت آبی بود - یس

۱ - زمین - ط .

۲ - بستن کی - م .

۳ - بیند بگدازد - م - بلند بگدازد - د - بلید بگدازد - آ - نه بیند بگدازد - ن .

۴ - دهد - د .

۵ - بی : وی - ه .

۶ - بی : و - ن - بر اشود و - ل .

۷ - بر کشید - ن .

۸ - گردشی کر - د - گردشی کرد - ن - گردس کرد - ل .

۹ - از زیر پاره بیخار الخ - ک - از ریز (د : از زیر - ط : از زیر) یاره پاره بیخار شود - د - ن - ط - ه .

۱۰ - بگدازی - ه - ل .

۱۱ - بکاهد یعنی رمه و در دو کلس - و - بکاهد و کلس (ک : و کلینی) حاشیه یعنی رمه و درد - م - ک - بکاهد و کلس - آ - ن .

۱۲ - بی : که د - ط - ن - بی : و - کب - بخار آب - آ - ه .

بیدا کردن حال بوشن گوهرها معدنی

اندر نگیرد^۱ چون بخار آب، یا روغن ناک بود و پاره^۲ حرارت دارد چون بخار سبکی شراب^۳، پس وی اندر^۴ گیرد بوقت جدا شدن، و هم چنین بخار روغن و^۵ آن کبریت چون بگدازد^۶ بسبب آمیزش تری - و خشکی بگدازد^۷، و بسبب ضعیفی آمیزش بخار کند، و بسبب جزئی^۸ بخار زبانه آتش کند، و هر گروهی که^۹ اندروی روغن بود تمام نفسرد^{۱۰} پس زخم بپذیرد، و هر چه فسرده بود - و دشخوار گدازد^{۱۱} چون او را قوت کبریت با زرنیخ^{۱۲} بدهند - بآن که^{۱۳} با وی بیامیزند، و بریان کنند او را اندر وی زود بگدازد^{۱۴} چون سونش آهن، و مار قشیشا^{۱۵} و طلق، که چون

-
- ۱ - بگیرد - د - ن - ط - ، - سکر دو - ه - ل - ، - بی : «نگیرد» نا : «سراب سوی» - ک .
 - ۲ - تاره - د - ط - ن - ، - و آن - ل .
 - ۳ - خون بخار سبکی سراب زاید - د - ط - ، - خون سبکی سراب دارو - ن .
 - ۴ - اسر وی - ط .
 - ۵ - بی : و - د .
 - ۶ - بگدازد - ک - بگدازند - د - ن - ط - ، - است خون بگدازد - ک .
 - ۷ - بگدازد - آ - ه - ، - گذارد - ک .
 - ۸ - حربی - ط - د .
 - ۹ - بی : که - د - ن - ط .
 - ۱۰ - نفسرد - م - ل - ، - نفسر - ه .
 - ۱۱ - بود و دشخوار گدازد - آ - ه - ، - بود و دشوار الح - م - ک - ، - بود و دشخوار گدازد و - د - ن - ط - ، - بود و دشخوار گذارد و - آ - ه .
 - ۱۲ - زنیخ با کبریت - ط - د - ن .
 - ۱۳ - یا آنکه - د - آ - ه .
 - ۱۴ - بگدازد - ک - ، - بگدازند - د - ن - آ - ط .
 - ۱۵ - مار قشیشا - م - ، - مار قشیشا - ک - ، - مار قشیش - د - ن - ، - مار قشیا - آ .

ایشانرا با زرفیخ بیامیزی - یا با کبریت^۱، و آنکه بیک جای^۱ بریان کنی - و آنکه بشوئی^۲ و زرفیخ با کبریت بیزی وی گدازش^۳ پذیرد، و هم چنان چون: زرو سیم و هس بگذازد^۴، و شاید کردن که همچون ارنیز بگدازی بگذازد، و^۵ هرچه او را سردی بندد^۶، گرمی بگذازد^۷، چون موم، و هرچه گرمی بندد^۷ سردی بگذازد^۷ چون نمک، - که نمک را گرمی بندد بیاری^۸ کردن قوت^۸ خشکی زمین، - که گرمی هم خشکی را یاری دهد، - و هم تری را: ^۹ خشکی را خشک تر کند و تر را ترتر^{۱۰} کند؛ و هرچه آبی است او را سردی^{۱۱} بندد، و هرچه زمینی اندر وی^{۱۲} غالب است و را گرمی بندد، و آبی را نیز گرمی بندد^{۱۳}، - بقوت زمینی^{۱۴} چون نمک، و باشد که

-
- ۱ - بیکجا - ه - بر یکجای - د - ن - آ - ط .
 - ۲ - بشوئی - ق - د - ن - آ - ط .
 - ۳ - بیری الحج - ق - بزی وی الحج - د - ط - بیزی وی کداس - ک - بیری وی کداس - ن -
 - ۴ - بگذازد - ک .
 - ۵ - از زیر الحج - م - ک - از زیر بگدازی - ن - کب - از ریز بگدازی - د - ط - کب -
 - ۶ - از زیر بگدازی و - آ - از زیر بگدازی و - ه - از ریز بگدازی بگذازد و - ن .
 - ۶ - بندی - ه .
 - ۷ - در دو نسخه « د » و « ن » هر سه حا - و - علاوه دارد .
 - ۸ - بی : قوت - کب .
 - ۹ - بی : را - ط - د - ن .
 - ۱۰ - تری را ترتر - م - ک - تیز را تیزتر - د - ن - نیز اترتر - ط .
 - ۱۱ - بی : او را - کب - هر چه آبی است سردی او را - د - ط - هر چه بیست سردی او را - ن .
 - ۱۲ - اندرو - ن .
 - ۱۳ - بند دو - د - ن - ط .
 - ۱۴ - رمی - د .

بیدا کردن حال یوشن گوهرهء معدنی

اندر چیزی هم زمینی بود، و هم نری؛ پس زمینی و را^۱ گرمی پیش
آرد، و آنگاه نری و را^۲ سردی بقسراند.^۳ پس این چیز دشوار گدازد
چون آهن.

پیدا کردن حال نفس نباتی

آمیزش^۴ نخستین مراسم عناصر را بجمادات بود، پس چون آمیزش
نیکو تر افتد با اعتدال^۵ نزدیکتر از آنجا جسمها^۶ پرورش پذیر آند بغذا و^۷
اول ایشان رویا بود؛ از^۸ درخت و گبا؛ پس^۹ چون آمیزش چنین افتد پذیرا
قوت نباتی آید، و ادن قوت را نفس نباتی خوانند. زیرا که بدو^{۱۰} تمام
شود یوشن - و پرورش^{۱۱} نبات، و ورا سه فعل است:

یکی غذا دادن - بقوت غذاده، که غازی^{۱۱} خوانند.

۱ - اورا - د - ن - آ - ط - ه - - بود س الح - کب .

۲ - اورا - ن .

۳ - بفزابد - د - ن - ط - ، - افزابد - کب .

۴ - چون آمیزش - د - ن - ط -

۵ - با اعتدال - و .

۶ - آنجا جسمهای - د - ن - آ - ، - آن جسمها - کب .

۷ - بی - و - د - ن - ط - ، - بعد او - و - کب .

۸ - اندر - م - ک .

۹ - گیای - د - ، - گیاسی - ن

۱۰ - بدیشان - د - ن - ط - کب .

۱۱ - بوشش الح - م - ک - ن - ، - بوس و پرورش - آ - ه - ، - بوسی و پرورش - د .

۱۱ - غازه - آ - ن .

و یکی بالئس و پرورش^۱ بقوّت بالئس ده که همنیه^۲ خوانند .
و یکی تخم ده ، یا ماننده^۳ تخم دادن ، - که از وی زاس آید - بقوّت
زایش ده^۴ که مولده خوانند .

و غذا^۵ جسمی بود ماننده^۳ بقوّت بآن جسم^۶ که وی غذای^۷ وی بود

و بفعل نا ماننده^۸ ، چون بدان جسم رسد ، و قوّت آن جسم اندرو^۹ کار
کند ، مانندهٔ وی شود ؛ و^{۱۰} اندرو وی بگسترد ، و بوی پیوندد ، و بدل
آنچه از وی همی بالاید بایستد^{۱۱} ، و پرورش افزایش^{۱۲} جسم بود بغذا ،
افزایشی اندر درازا^{۱۳} و بهنا - و مغاکا بر تقدیری که بدو تمام شود

۱ - و یکی بالئس بالئین الخ - و ، - باتئس الخ - ن - ، و یکی بالئس و پرورش دادن
- آ - ه .

۲ - میمه - م - ک - ف - ، - میمه - ل .

۳ - ماننده - د - ن - ط .

۴ - ماده - د - ط .

۵ - که مولده خوانند و غذا در نسخهٔ «د» مکرر است .

۶ - جسمی - د - ط - ن .

۷ - بی : ی - ه - آ .

۸ - نا ماننده - ن - ، - اماننده و - د .

۹ - بی : آن - کب - ، آن جسم اندروی - آ - ه - ، آن جسم اندر - ق .

۱۰ - بی : و - د - ط .

۱۱ - بی : بایسد - م - ک - ، ار وی بالاید و بایسد - د - ن - ، از وی بالاید بایسد -

کب - ط - ، ار وی بالاید بایسد - ه .

۱۲ - و افزایش - د - ن .

۱۳ - افزایش اندر دراز - ن .

پیدا کردن حال نفس نباتی

آفرینش^۱ وی، و بر تفاوتی - که واجب وی بود.

و زایش - آن بود^۲ که از جسمی بمیانجی غذا و تخم - یا چیزی هم چون^۳ تخم هم چون وی دیگری آید.

و قوت غذا ده بهمه عمر کار کند، هر چند که بآخر عاجز^۴ آید - از تدارك کردن بالایش، که غذا کم تواند دادن - از بالایش.

و قوت نمو - تا حد رسیدگی و پختگی کار کند، آنگاه بیستد^۵؛ و چون نمو بآخر خواهد آمدن بمقدار نه بزمان^۶، آنگاه قوت تولید اندر کار آید.

پیدا کردن حال نفس حیوانی

۱۰ و چون مزاج چنان افتد که از نباتی معتدل تر بود^۷ یذبرای جان^۸ زندگی آید، و این^۹ جان را دو قوت بود.

یکی^{۱۱} کنائی، چنانکه جان و^{۱۲} روان بدان جنباند.

۱ - افزایش - م - ك - د - ن - ل - ط - آفرینش افزایش - ف .

۲ - وزاید آن بود - م - وزایش بود - ك - وزایش بآن بود - ل .

۳ - و همچون - د - آ .

۴ - بی : عاجز - ك .

۵ - بایستد - د - ط - ن .

۶ - بزبان - ط .

۷ - بی : آید - ه .

۸ - بوند - ه - اوفد - كب .

۹ - حال - د - ن - ط .

۱۰ - این دو - ل .

۱۱ - مکر کنای - د - مکر گاهی - ن - یکی کنای - ق .

۱۲ - بی : و - ه .

ویکی اندر یا بای^۱، چنان که جان و روان بوی اندر یابند. و هر دو قوت، قوت يك جان اند^۲، و بسبب گرد آمدن ایشان اندر یکی اصل فعلهء ایشان بیوسته است - يك بدیگر^۳، که چون اندر یافت^۴ افتد چیزها را آرزو آید^۵، تا پس جنبش افتد: با بجستن - یا بگریختن. پس قوت جنباننده را خواست بابد، و خواست از بایست بود، و بایست یا باند^۶ ۷

رسیدن بود یا برهائش یافتن.

یکی سبب آنست، - تا^۸ سازگاری حیوانی بوی بدست آورند، و این را قوت شهوانی خوانند.

و دیگر سبب آنست، - تا ناسازگاری حیوانی را دفع کنند - تا^۹ از وی بگریزند، و این قوت غضبی است و ییم - ضعیفی قوت غضبی است. ۱۰ و کراهیت: ضعیفی قوت شهوانی است^{۱۰}، و این هر دو فرمایند اند مر قوت

۱ - دیگر اندر بابابی - ط - ن - کب - دیگر اندر یابی - د -

۲ - بکجا بند - د - ن -

۳ - کردن - د -

۴ - بی، که - آ - ه -

۵ - چون یافت - ن -

۶ - آیند - مک -

۷ - یا باید و - ک -

۸ - بی: سبب - ل -، بی: سبب آنست تا - ط -، سببی الخ - د -، سببی آنست که تا - ن -

۹ - دفع کند یا - آ - ه -، دفع کننده نا - د - ط -، دفع کنند یا - ن -، دفع کنند یا - ط -

۱۰ - بی: است - کب -، کراهت الخ - ل -

پیدا کردن حال نفس حیوانی

جنباننده را^۱ که تنه‌اء حیوان آلت اوست، و کار اندر عضلها کند.^۲

و اما قوّت اندر یافت دو گونه است.

یکی بظاهر و یکی بباطن.

و^۳ حاجت ندست - بدرست کردن ظاهر، چون شنوائی و بینائی - و
• بوبائسی - و چشامی^۴ - و بساوی، و لیکن حاجت بدرست کردن قوّت‌ه‌اء
باطن^۵ است.

اگر حیوان را دریافت باطن^۶ نیستی - آن چیزی که ازو بکار^۷
مضرت دیدی - دیگر باریش از مضرت ازو ترسیدی^۸، و چیزی که ازوی
۱۰ منفعت دیدی، - دیگر بار بس از منفعت او را نخواهدی.

و اگر این حواس پنج بیک اصل ندادندی^۹ که او را حس مشترک

۱ - بی : را - د - ن .

۲ - بی : کند - ط - ؛ - عضلها کند - د - ط - ن .

۳ - بی : و - د - ن - ط .

۴ - شنوای و بینای و بویای و جشای الخ - ق - ، آ - ، سوائی و بینائی و حشائی
و ساوائی - ط - ه - ن - ، شنوای و بیای و بویای و حشای الخ - د - ، شنوائی و
بینائی و بوبائی و خوشائی - ل .

۵ - باطنی - ط - ، اندر یافت باطن - کب .

۶ - بکار ازو - د - ن - ط - ، حیر که ازو بیکار - کب .

۷ - رسیدی - د - ن .

۸ - نخواهدی الخ - ل - ، نخواهدی و اگر این حواس پنج بیک اصل الخ - و - ،
نخواهدی و اگر این پنج الخ - ه - ، نخواهدی و اگر این هر پنج الخ - آ - ، نخواهدی
و اگر پنج حواس بیک اصل بدارندی - د - ن - ، بجای . ندادندی ، ندادندی^{۱۰} و بقیه
مثل متن - ک - ، نخواهدی و اگر این پنج حواس بیک اصل ندادندی - کب .

خوانند ، چون حیوان چیزی روان^۱ ، زرد ، دیدی ؛ ندانستی^۲ که
شیرین^۳ است .

و اگر اندر باطن حیوان حاکمی نبودی جز حس^۴ - و جز^۵ خزانهٔ حس^۶ ،
چون گوسفندی صورت گرگ دیدی ، دشمنی وی ندانستی ؛ که دشمنی اندر
و هم بود ، و حس^۷ و را^۸ اندر نیابد .

پیدا کردن حال لمس^۹ و ذوق و شمع و سماع

اندر یافتن بلمس ظاهرست ، و بسودن بود^{۱۰} ، - و گرمی - و سردی
و تری - و خشکی - و سختی - و نرمی - و درشتی - و نغزی^{۱۱} و گرانی
و سبکی داند .

و تا^{۱۲} اندام را کیفیت ابن^{۱۳} چیز ملموس - از حال نگرداند :

- ۱ - دوان - آ .
- ۲ - ندانستی - همهٔ نسخ جز : و .
- ۳ - شیرینی - د - ط .
- ۴ - دوح - د .
- ۵ - او را - د - ن - ط - ه .
- ۶ - بلمس - ق .
- ۷ - بی ؛ بود - آ - ه - ؛ - سودن بود - ک - ؛ - و آن بیودن بود - د - ن .
- ۸ - نغز - د - ؛ - نغز - ن - ؛ - نغز - آ - ه - کب - ؛ - نغز - ط .
- ۹ - سبکی اند و تا - م - ک - ؛ - سبکی ملمس داند و تا - ط - ؛ - سبکی ملمس داند
و تا - د - ن .
- ۱۰ - آن - آ - ه .

بیدا کردن حال لمس و ذوق و شمع

یا ^۱ بکیفیت - یا بگرایش ^۲، اندر نیابد ^۳؛ و آلت وی: بوست، و گوشت است، و پی رساند ^۴ این قوت را بیوست ^۵ - و گوشت.

و بوئیدن ^۶ - بمیانجی جسمی بود - که بوی پذیرد، با با بخار بوی دار ^۷ بیامیزد - و بلطافت خویش بر اه بینی پیش مغز رسد ^۸، - بآن دوپاره مغز که از جمله مغز بیرون آمده اند ^۹ چنان چون سرهاء ^{۱۰}، بستان؛ و این جسم چون هوا بود - و چون آب، حیوان آبی را.

و واجب نیست ^{۱۱} که هر آینه اندر هوا پارهء بود بوی دار - پراکنده

۱ - بگرداند یا - د - ن -، نکرداند یا - آ -، در «ط» هر دو کلمه بی نقطه است.

۲ - بگرائش - ط.

۳ - نیابد - ق

۴ - گوشت و مبرساند - د - ن -، گوشت است و مبرساند - ط -، گوشت است و بی رسانیدن - م - ک -، گوشت بود و بی رساند - کب.

۵ - بیوست - ک.

۶ - نسخه های: د - ط - ن -، در مابین «گوشت» و «بوئیدن» این جمله را علاوه دارد: س - (بی: بس - ن) این بوست و گوشت از آنچه آمیخته اند با (با - د) عصها، نفس این عصها - (بی: نفس این عصها - د) راحس - (خبر - ط) کند بدان.

۷ - بی: با - آ - ه -، تابا بخار الح - د - ن -، یا با بخار بوی داروئی (ظ: بوداری) - ک - خ - م.

۸ - بی: پیش - ن -، پیش مغز رسد و - م - ک.

۹ - آمده اند - د - ن - ط.

۱۰ - حون سرهای - د - ن -، حو سرهاء - ه.

۱۱ - حیوانی - آبی را و واجب نیست - آ -، حیوان آبی را پس این نفس مغز را خبر کند و واجب نیست - د - ن - ط.

بدو^۱ بخار وی - تا حیوانات بوی یابند - که پدید بود که تا^۲ چه حد رسد بخار^۳ وی .

و اگرچندان رسیدی بوی که بخار شدی - حیوانات تیزبوی - تا بنجاه فرسنگ - و صد فرسنگ ، بوی نبردندی .

و یونانیان^۴ حکایت کنند که پدش از بن مرغان ، ببوی مردار کشتن^۵ حری^۶ که اندر مبان ایشان افتاده بود ، از شهرهای ما بایشان^۷ شده بودند ؛ که هرگز بشهر هاء ایشان - و بنزد بک شهر هاء ایشان بیش^۸ مرغ مردار خوار نبود^۹ - و کمترین راه دوبست فرسنگ^{۱۰} بود - از ایشان تا جایگاه این مرغان - بس هوا خود بوی رساند هر چند که بخار نرسد .

و اما شنیدن : مرآواز را بود ، و آواز از^{۱۰} موج زدن هوا بود - بسبب

۱ - و بر اکنده و - ط - و بر اکنده و - د - ن - خ م - (ظ - حنانکه از فصل

۴ - مقاله ۲ من ۶ از طبعیات کتاب الشفا ، وص ۲۸۲ ج ۲ المباحث المشرقة حاب حیدر آباد مسنگاد می شود) .

۲ - بولستا - د - ن .

۳ - کار - د - ن - ه - ط .

۴ - بویان - ک - ، بویان - ن .

۵ - کشن حری - د ، کشن حری - ن ، کشن حری - ط ، کشن حری - کب - ط .

۶ - بود شهرهای ایشان - کب ، بود شهرهای تا بایشان - ل .

۷ - بی : بیش - کب .

۸ - نبود - ل .

۹ - فرسخ - د - ه - ط - کب .

۱۰ - بود آواز - ک ، بود آواز - آ - ل - ن ، بود آواز - د ، بود آواز - کب .

پیدا کردن حال لمس و ذوق و شم و سمع

جنبانیدنی^۱ درشت زود^۲ که او را افتد - که بجهد از میان دو جسم - که يك بر دیگر زنند ، جستنی^۳ سخت بشتاب موج و را .
یا اندر جهد^۴ اندر میان جسمی^۵ که او را بشکافد اندر جستنی^۶ سخت بشتاب - تا اندر وی موج افتد و آن موج پهن باز شود بشتاب سخت ، چون بگوش رسد آن هوا را که اندرون گوش ایستاده بود بکاو اکی^۷ که آنجا آفریده آمدست^۸ آن هوا هم چنان موج^۹ بذبدر ، و موج وی عصب شنوا را بیا گاهاند^{۱۰} .

واما چشای : بسبب آن بود که : رطوبتی که اندر زبان آفریده آمدست مره چیز^{۱۱} را بپذیرد ، و اندر زبان غوص کند - تا عصب زبان آگاه شود .

۱ - جنبانیدن - د - ن - ط - کب .

۲ - رود - ن - ط .

۳ - بر یکدیگر زنند جستنی - د - ط - ن - کب .

۴ - موج وار را اندر جهد - آ - خ م - ط ، - موج و را نا اندر جهد - ن - ط - موج و را یادر جهد - م ، - موج وار را اندر جهد - کب ، - موج وار نا اندر جهد - ل .

۵ - جسم - د - ن - ط - کب .

۶ - بشکافد اندر جسمی - خ م ، - بشکافد اندر جسم - د - ط ، - شکافد اندر جستنی - ن - کب .

۷ - بکاو اکی - آ .

۸ - آمدست - ق .

۹ - بی : موج - آ .

۱۰ - بیا گاهاند و عصب (د : غضب) نفس (نصبی - ن) را بیا گاهاند - د - ط - ن .

۱۱ - چیزی - ل ، - چیزها - کب .

پیدا کردن باطلی^۱ مذهب پیشینگان اندر دیدار

اندر^۲ چگونگی دیدار^۳ خلاف است

گروهی از آن^۴ مردمان که بیست از حکیم بررگ^۵ ارسطاطالیس بودند پنداشتند که از چشم^۶ سعایی و روشنائی بیرون آید. و آن چیز رسد^۷، و آن چیز را بیسود^۸، و ببینند.

و این سخن^۹ محالست که اندر کدام چشم چندانی^{۱۰} شعاع بود که نیمه^{۱۱}

جهان از آسمان تا^{۱۲} زمین ببیند؟!

بس گروهی از بزرگان^{۱۳} که خواستند که این مذهب گویند، و ازین

محال برهند گفتند: که چون از چشم^{۱۴} اندک شعاع بیرون آید با^{۱۵} شعاع

۱ - بی : باطلی - ق - د - ط - ن - کب .

۲ - و اندر - ن .

۳ - دیدا - ک .

۴ - بی : گروهی از آن - م - ک .

۵ - برسد - کب .

۶ - بساود - ن ، - به بساود - د

۷ - سحیی - و - ه - کب .

۸ - در کدام چشم حدان - د - ط ، - در کدام جسم حدان - کب - ن .

۹ - همه - د - ط - ن - کب .

۱۰ - از آسمان تا - د ، - از آن تا - کب .

۱۱ - بی : که - ن - ه .

۱۲ - جسم - ن .

۱۳ - بیرون آید یا - د ، - بیرون آید یا - ن .

بیدا کردن باطلی مذهب پیشنگان اندر دیدار

هوا چون يك چیز^۱ گردد، و شعاع هوا آلت دیدن شود^۲ - و بوی چیزها را بینند^۳

و این نیز محال است، زیرا که اگر هوا بیننده شود پیوند این شعاع، باید که چون مردمان بسیار گرد آیند^۴ ورا قوت بینائی بیشتر دهند؛ پس مرد ضعیف چشم باید که^۵ با یاران، به بیند که^۶ تنها، و اگر هوا را قوت بینائی نبود - که جز آن نبود^۷ که صورت دیدنی را باین شعاع رساند^۸، خود بیرون آمدن این شعاع چه بکارست؛ هوا خود بچشم پیوسته است باید که خود بچشم رساند تا شعاع را بیرون نباید شد بآن که^۹

این شعاع یا جوهری بود جسمانی یا عرضی

- ۱ - چون بکنجی - (چون يك چیز - ط) گردد و شعاع چشم مرشعاع هوا آلت خون خویشی (خویش - ن - ، حوسی - ط) گرداند (گرد آید - ط) بقوت و طبع بفعل با (بفعل با - د ، بفعل نا - ط) هوا - د - ط - ن .
- ۲ - دیدن گردد شود - ق ، دیدن گردد - آ - ه - ل .
- ۳ - بیند - د - ن ، تبند - آ ، بیند - ل .
- ۴ - گرد آید - ق - د - ط - ه - آ ، بسیار شوند - کب .
- ۵ - بی ، باند که - کب .
- ۶ - به بیند که نه - د - ط - ه - ، به بیند نه که - آ ، به بیند نه - ن .
- ۷ - چنان نبود - آ - ه - ، جز آن بود - ن .
- ۸ - رسانیدی - آ ، رسانید - ه .
- ۹ - بچشم - ل .
- ۱۰ - نباید شدن بآن که - ک ، نباید شدن بآنکه - د - ن ، نباید شد بآنکه - آ ، - نباید شدن بآنکه - ط - ه .

دانشنامه علائق - بخش سوم - علم طبیعی

اگر عرضی^۱ بود : ازجائی بجائی^۲ نشود

و اگر جوهری^۳ جسمانی بود ، باید که اندر هوا پراکنده شود ، پس باید که صورت چیز را پراکنده گیرد ، و پیوسته نگردد .

و اگر از چشم^۴ گسسته بود خود بتر ، که^۵ چون گسسته بود وی^۶ خود

چیزی جدا بود .

و اگر چون خطی^۷ پیوسته بود باید که باد^۸ - و جنبش - و را بجنبانند^۹ ،

پس بر جای دیگر^{۱۰} افتد ، پس شاید که بوقت^{۱۱} باد جستن چیزی را ببینند^{۱۲} ، که برابر نبود ، با بحیلتی دیگر .

و اگر از چشم^{۱۳} چیزی بیرون آمدی^{۱۴} - و مر دیدنی را ببودی^{۱۵} ،

۱ - بی ، اگر عرضی - د ، اگر عرض - آ - ه - ل .

۲ - بی ، از حائی - کب ، از جای بجای - د - ه ،

۳ - جوهر - ن - کب .

۴ - جسم - ن - ل .

۵ - بود خود ترگی - آ ، بودوی خود هر که - د ، بود وی خود نیز که - ن ، بودی خود هر که - ط ،

۶ - بودی - د - ن ، بی ، خود بتر که خون کسنه بود - کب .

۷ - یاد - ق .

۸ - وی را بجنباند - د - ن - کب ، و را بجنبانند - ل .

۹ - دیگر دیگر - د .

۱۰ - بقوت - ن .

۱۱ - نه ببید - د - ن .

۱۲ - آمدنی - آ .

۱۳ - و مرو دیدنی را نبودی - ن ، و مر دیدنی را ببودی - د .

بیدا کردن باطلی مذهب پیشبنگان اندر دیدار

مقدار ورا اندر یافتی - نه چون دورتر^۱ بودی ورا خردتر دیدی^۲، مگر
که بر بعضی^۳ همی افتد - دون بعضی^۴، و نه چنین است که مرهمه چیز
را بینند^۵، و باشد که افزون مقدار ورا بینند^۶، پس همگی^۷ مقدار ورا
دیده باشد و با آن^۸ همه او را کمتر و خردتر^۹ همی بینند.

و اما بر مذهب ارسطاطالیس خرد^{۱۰} دیدن را سبب ظاهریست، چنان
که یاد کنیم، و عجب آنست که این مردمان هم این^{۱۱} سبب یاد کنند
و آن سبب بر اصل^{۱۲} ایشان نباید^{۱۳}.

پیدا کردن مذهب ارسطاطالیس اندر دیدار

مذهب ارسطاطالیس آنست^{۱۰} که چشم چون آبنه است، و^{۱۴} دیدنی

۱ - بی - تر - د - ن - ط .

۲ - دبدی - ن .

۳ - بعضی دیگر - م - ک .

۴ - ازینجا بعد از نسخه - : «ن» اماده است .

۵ - به بینند - م - ک ، - بیند - د - آ - ط - کب .

۶ - مقدار بیند - د - ط ، - مقدار و را به بیند - م - ک .

۷ - همگی مقدار بیند بس همگی - د .

۸ - بآن - ن - ل .

۹ - خورد تر - د - ط .

۱۰ - خود - د - کب ، - خورد - آ - ط .

۱۱ - آن - م - ک - آ .

۱۲ - بر اصلی - آ ، - بر اصل - ل

۱۳ - نباید - آ - ط - ط .

۱۴ - بی - و - د .

چون چیزی که اندر آینه بتابد - بمیانجی^۱ هوا، باجسمی^۲ دیگر شفاف .
 و بدان سبب که روشنا بردیدنی^۳ افتد - پس صورت و را اندر چشم افکند ،
 و آن صورت را رطوبتی که ییخ ماند ، و بدان تذرک^۴ ؛ بپذیرد ، و بجای^۵
 بینائی سپارد ، و آنجا بود دیدنی تمام - که هر چیزی را^۶ اندر بابد آن بود
 که صورت وی بخود گیرد - تا اگر آن^۷ چیز معدوم شود - باغائب شود ، صورت
 وی را همی یبند^۸ . پس صورت چیزها^۹ برابری اندر چشم افتد ، و بجای^{۱۰}
بینائی رسد ، پس جان^{۱۱} او را اندر یابد .

و اگر آینه را جان بودی ، چون صورتی^{۱۲} اندر وی افتادی آن صورت
 را بدیدی^{۱۳} .

۱ - یباید بمیانجی - د - ، - بابد میانجی - آ .

۲ - جسم - کب - ، - حشم - د .

۳ - روشنائی بردیدنی - د - ط - ل - ، - روشنا بردیدنی - ک .

۴ - مدرک الخ - ک - ، - بگرگ الخ - د - ح - م - کب - ط - ط - ، - ندرک بپذیرد
 و بجان - م - ه .

۵ - تمام سبب آن که هر چیز - د ط .

۶ - بی ، آن - ل .

۷ - وی را می یبند - ل .

۸ - چیزها را - ل .

۹ - بجان - م - ک .

۱۰ - حال - ط .

۱۱ - صورت - د - ط - ل - کب - ، - صورت ی - و .

۱۲ - بی ، را - ق - ، - صورت را بدیدند - آ - ، - صورت را بدیدنی - ه .

و اما سبب آن که چیز دورتر^۱ را خردتر^۲ بیند - آنست : که این

رطوبت که آینه است^۳ - گرد است، و گرد را برابری از مرکز^۴ بود، پس، چون چیز دورتر^۵ شود برابر جزوی^۶ کوچکتر شود، و صورت وی اندر وی^۷ افتد، و این به آئینه گرد بشاید^۸ دیدن، و این را^۹ سببی هندسی هست^{۱۰} :

دائره (آ - ب) گردی حقیقه بادا^{۱۱} - که آئینه است، و نقطه (ج) میانه^{۱۲} وی بادا، و^{۱۳} (ده) و (ز - ح)^{۱۴} دو چیز باذن^{۱۵} - هر دو بزرگی برابر^{۱۶}، لیکن

۱ - اینکه الخ - ل - آنکه چیزی دورتر - م - ك - كب - آنکه چیز دورتر - ه .

۲ - خورد - د - ط - ه .

۳ - آینه است و لذرای صورت است - د - آئینه ایست بدیرای صورت - ط .

۴ - گردو را برابری بامر کزو - د - و کرد را برابری بامر گرد - ط .

۵ - بجراوتر - ه .

۶ - برابری جزوی - ه - برابر چیزوی - د - برابری خوردو - كب .

۷ - اندر او - ل .

۸ - آئینه گرد شاید - د .

۹ - بی : را - ه .

۱۰ - است - د - ط .

۱۱ - ناوها - د - و نادا - ط .

۱۲ - نقطه میایی - د - نقطه جیم میانه - ه .

۱۳ - ناداج و - ط .

۱۴ - ر - ق - م - ك - د .

۱۵ - دو چیز باید - خ - م - خ ك - دو چیز بادید - ط - ه - ددخبر باد - د - د .

۱۶ - بی : برابر - ك .

(د-ه) ^۱ نزدیکتر با د ا، و، (ز-ح). دورتر ^۲ از نقطه (ج)، و ^۳ دو خط ببریم ^۴ یکی به (د) ^۵ و یکی به (ه) تا ^۶ ببرند مر دایره را بر (آ) و. بر ^۷ (ب) و قوس (آب) برابر (ده) بود، و ^۸ هر چه از وی بیرونست ^۹ روی از (د-ه) گردانیده دارد ^{۱۰}، و دو خط دیگر ببریم هم چنین به (ز) و به (ج) ^{۱۱} تا بر (ط) و بر- (ی) مر این دایره را ببرند، پس (ط ^{۱۲} - ی) برابر (ز ^{۱۳} ح) بود، و بهندسه درست شود - که: نشاید که ^{۱۴} (ط - ی) بود، ^{۱۵} الا کمتر از (آ - ب) هم چنین که بحسب ^{۱۶} دیده آید، - بسبب

۱ - ر - د - کب .

۲ - دورار - ه .

۳ - نقطه ده - د .

۴ - بریم - آ - ه .

۵ - یکی برابر د - د - یکی به ر - کب .

۶ - با - د .

۷ - راح بر - ط .

۸ - بی - و - آ - د .

۹ - بیرون از وی بود - کب .

۱۰ - گردانیده بود - کب .

۱۱ - بزوح - م - بروح - ه - برح - کب - برزح - ط - بررح - د .

۱۲ - ط و - کب .

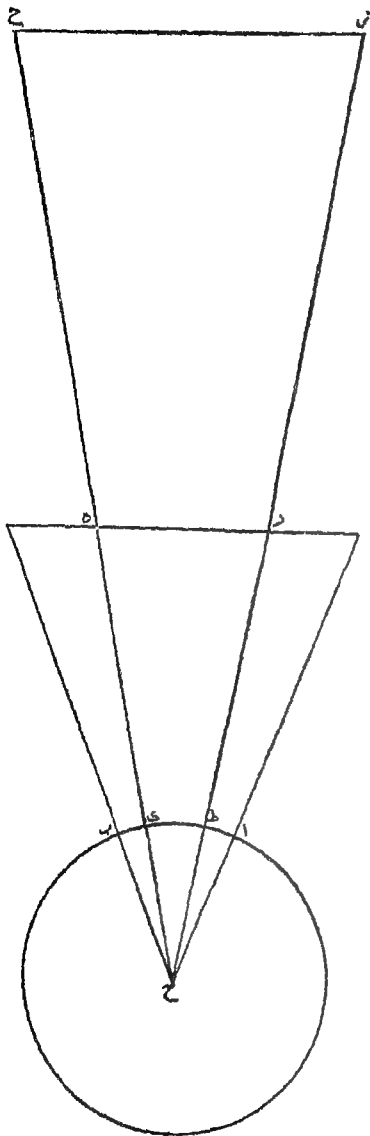
۱۳ - ر - ق - د - ط - ل - کب .

۱۴ - بی : که - د - آ .

۱۵ - بی : بود - د - شود - م - ک .

۱۶ - دیده همی - کب .

آن که درست شود که زاویه (آ-ج-ب)^۲ مه بود از زاویه (ط-ج-ی)^۳



و آنجا درست شدست که : چون

زاویه که بود، قوس که بود،^۴ پس

صورت (ز-ح) اندر (ط-ی)^۵ افتد، و

صورت (د-ه) اندر (آ-ب)، و هر چه

اندر کهنتر افتد - کهنتر بود،^۶

پس صورت (ز-ح) کهنتر بود.

و عجب آنست که مردمان

شعاع هم^۷ حدیث زاویه کنند، و

۱۰ زاویه آنگاه سوز^۸ دارد که

صورت سوی بینائی آبد نه بینائی

۱ - ح - د - آ - ط - ه - م - ک .

۲ - ب - د - م - ک - مکرر است .

۳ - ی بود - ط - ه .

۴ - که چون قوس مه بود زاویه مه

بود و چون قوس که بود زاویه که بود

- د - ط .

۵ - اندره ای - ل .

۶ - کهنتر بود کهنتر بود - ط - .

کهنتر بود خورد بر نماید - د .

۷ - بی : هم - کب : شعاع هم -

۲ - خ ک .

۸ - شود - د .

سوی صورت شود .

پیدا کردن محسوسات مشترک

جزار رنگ و بوی، و این چیزها که یاد کردیم، پنج چیز است - که هم

بحس بینند^۲ بمباجی این محسوسات خاص^۳ :

اندازه^۴ چون : بزرگی - و خردی^۵، و دوری - و نزدیکی، و شمار : ه

چیزها - ه^۶ و شکلهاء ایشان، چون گردی - و چهار سوی، و جنبش

و آرامش^۷، و غلط اندرین پنج بیش افتد از آن که اندر محسوسات خاص^۸ .

حال^۹ حواس^{۱۰} باطن

آنچه بابت گفتن اندر حواس^{۱۱} ظاهر گفته آمد^{۱۲} . و اما محسوسات

حواس^{۱۳} باطن نیز هم^{۱۴} پنج اند^{۱۵} :

۱۰

۱ - و ار - ط - د .

۲ - بحس بصریید - ط - د .

۳ - باندا ره - م - ک - اندازه و - ل - کب - یکی اندازه - ط - د .

۴ - بی : و خردی - د - و خوردی - آ - ه .

۵ - چیز - کب .

۶ - آرائس - ه .

۷ - بی : حال - ل .

۸ - گفته اند - ک - ه .

۹ - بی . هم - د - بی : بیز - کب .

۱۰ - پنج اند اول - کب .

- حس مشترك، وقوت مصوره، وقوت تخیل - وفکر، وقوت اوهم،
 وقوت یادداشت، - که حافظه - وذاکره خوانند^۲ .
 حس^۳ مشترك - آنست که : این همه حواس بجهت وی اند^۴ ، و از وی
 شکافند، و بوی رسانند، چنان که گفته آمد^۵ .
 ۵ وقوت مصوره - آنست که : هر چه بحس مشترك رسد، وی بخود پذیرد،
 و نگاه دارد - سپس^۶ جدا شدن محسوس؛ چنان که بحس^۷ رسیده بود، - که
 شک بست که اندر حیوان چنین قوت هست^۸ .
 وقوت و هم - آنست که : اندر محسوسات چیزها را محسوس بیند،
 چنان که گوسفند، - که چون^۹ صورت گرگ بیند - بحس^{۱۰} ظاهر دشمنی
 ۱۰ را ببند بحس^{۱۱} باطن^{۱۲} ، و این حس^{۱۳} باطن را اوهم خوانند - و وی چون
 خرد است^{۱۴} - مر حیوانات را .

- ۱ - بی، قوت - د .
- ۲ - حافظه و ذاکره خوانند و - د - قوت حافظه خوانند و - کب .
- ۳ - نسخه وی اند - د - ط - بجهت وی آید - آ - ح آ - بجهت
 وی آید - ه .
- ۴ - گفته اند - ه .
- ۵ - و سپس - د - و سپس - ط .
- ۶ - بی : هست - ه - بود - آ .
- ۷ - بی : خون - م - ک - کب .
- ۸ - بیند بحسن ظاهری - د - ط - بیند بحسن ظاهر - ه .
- ۹ - بی : بحس باطن - د - ط .
- ۱۰ - چون خوردست - آ - ه .

و قوت متخیله^۱ - آنست که: صورتهاء مصوره را هریک^۲ بدیگری پیونداند^۳
و یک از دیگر جدا کند^۴ - تا مردم^۵ بر آن مثال داند چنان که: صورت
کنند^۶ دو مردم را، و یا نیم^۷ بیل را - اندر خیال صورت کند.
و این قوت همبسته کار کند بترکیب^۸ - و تفصیل^۹، و باوردن ماندهٔ چیزی
و ضد^{۱۰} چیزی که هر گه - که اندر چیزی نگری، وی خیالی^{۱۱} دیگر آرد؛^{۱۲}
و این طبع وی است.
و قوت حافظه - خزینهٔ وهم^{۱۳} است، چنان که مصوره خزینهٔ حس^{۱۴}
است؛ پس یکی حاکم حس^{۱۵} است و خزانهٔ^{۱۶} وی مصوره، و یکی حاکم
وهم است و خزانهٔ وی ذای^{۱۷} کره.

۱ - متخیله - ک.

۲ - مصوره یک - م - ک - مصوره هریک - ل - مصوره را هریک - د.

۳ - بوا بداند - د.

۴ - مردم آرا - د - ط.

۵ - کند - ط - ط.

۶ - و باهم - د - ط - و نایم - ه.

۷ - ترکیب - د.

۸ - مانند چیزی الح ط - مانند چیزی که صد - د.

۹ - خیال - د - کب - ل - حالی - ه - خیالی حالی - ق.

۱۰ - آ - آ - ه.

۱۱ - حافظه که الح - م - ک - حافظه خزینهٔ وی - کب.

۱۲ - خزینهٔ - د - ط.

و چنان که ^۱ آلت گردانیدن چشم آفریده ^۲ آمدست - تا ^۳ از جای

بجای میگردد - تا ^۴ آن چیز که او را باید - بوقتی که گم شده بود
اندر یابد .

هم چنان - آلت گردانیدن و هم آفریده آمدست - تا چون چیزی از یاد

وی شده بود ^۵ آن آلت را اندر صورتهاء ^۶ مصوره می گرداند ؛ - ازین بآن

همی شود - و از آن باین ، و پاره ازین می گیرد ، و پاره ^۷ از آن ، تا آن

صورت پیش آید - که آن معنی باوی پیوند دارد - تا آن معنی را دیگر

باراندر یابد - و باد آرد ^۸ ، و اندر خزائنه یاد داشت نگاه دارد ^۹ .

زیرا که : چون بحس ^{۱۰} آن صورت دند ^{۱۱} آن معنیس یاد آمد ^{۱۲} - و اندر

یافت ، هم چنان چون آن ^{۱۱} صورت را اندر خیال بیند ^{۱۲} آن معنیس

۱ - همچنانکه - آ - ه .

۲ - آفرنده - د .

۳ - یا - ط - د .

۴ - بی ؛ بود - د - کب - ط .

۵ - صورتهاء و - ه .

۶ - میگرد و یاره - ی ، - میگرد یاره - د .

۷ - یاد دارد - د - آ - ط - ه .

۸ - یاد داشته است نگهدارد - د - ط .

۹ - دیدن - د .

۱۰ - آید - د - ط .

۱۱ - این - د - ط .

۱۲ - به بیند - ه .

یاد آید، و این آلت قوّت متخیّله^۱ است.

و چون اندیشه کنیم بقوّت عقلی^۲ - هم این آلت^۳ بکار داریم؛ و ازین قبل را ورا قوّت مفکّره^۴ خوانند، یعنی اندیشنده. و بحقیقت وی^۵ آلت فکر تست، و فکرت مرعقل راست - نه مروهم را، و شرح این سپینتر یاد کرده آمد^۶.

پیدا کردن حال نفس و قوت‌هایش

پس قوّت جنبائی^۷ از قبل کشیدن سودمندست بخوبستن، یا از قبل دور کردن زبانمند؛ پس هم آلتست.

وحس بیرونی^۸ از قبل جاسوسی^۹ است - پس هم آلت است.

۱ - مخیله - ه

۲ - اندیشه کنم بقوت عقل - د - ط،

۳ - آلت را - م - ک.

۴ - ورا مفکّره - کب، و ورا قوت منفکّره - د - ط؛

۵ - اندیشیده الخ - م - ک، - اندیشنده وی آن - کب، - اندیشیده بحقیقت وی آن - د.

۶ - یاد کرده اند - ه.

۷ - حبای - آ - ه - کب، - جنبائی - د، - جنبائی - ط.

۸ - زیانمندش هم آلت است وحس بیرونی - ط - د، - زیانمند پس هم آلتست و نفس و قوّت مخیله حوز دانسی که ج راست - م - ک.

۹ - جاسوس - م - ک.

بیدا کردن حال نفس و قوتهاش

و مصوره - آن کارر است - تا^۱ صورت چیز نگاه دارد - تا^۱ نیکی و بدی،

دیگر بار نباید آزمود، پس^۲ هم آلت است.

و قوت متخیله - خود^۳ دانستی که چراست^۴.

و قوت و هم - آن کار راست تا^۱ معنی تا^۱ بدنی را ببیند، تا از بد^۵

• گریخته آبد، و نیک را^۶ جسته، پس هم آلتست.

و قوت حافظه - از قبل یاد داشتن است تا دیگر بار ببیند^۱ پس مر

حیوان را^۷ اصلی است که این همه آلتها وی اند.

و آن اصل تن نیست - که هر یاره از تن نیز^۸ آلتست - و مرکاری راست؛

پس آن اصل جان حیوانی است،^۹ آن قوتها^{۱۰} وی اند تا وی بماند، و

۱۰. بوی^{۱۰} زندگی بود.

۱ - یا - د - ط .

۲ - دیگر بار الح - ه - دیگر بار بیساید الح - م - دیگر باز نیساید الح - آ -
دیگر بار نیاید آر خود س - د - ط .

۳ - بی : خود - ط .

۴ - که حونت - کب .

۵ - بیند یا از بدبد - د - ط .

۶ - دیگر بار بیند - د - ط - کب - دیگر بار به بینند - آ - ه - م - ک - دیگر
بار بینند - ل .

۷ - حیوانا ترا - ل - حیوانی را - ه .

۸ - ازین سیر - د .

۹ - حیوانست - ک .

۱۰ - بری - ک .

حال^۱ نفس مردمی

س چون مزاج معتدل تر^۲ بود - مرجان مردمی را^۳ بذیرا شود ، و جان مردمی گوهری است - که اورا نیز دو قوتست .

یکی قوت مرکنائی را^۴ ، و یکی قوت اندر^۵ یافت را ، هر چند که :

اندر یافت دو^۶ گونه است : یکی اندر یافت نظری ، و یکی اندر یافت عملی ؛
اندر یافت نظری - چنان که : دانی که خدای^۷ یکی است .

و اندر یافت عملی - چنان که : دانی که ستم نباید کردن ، زیرا که یکی اندر یافت را آمیزش نسبت بکردار ، و دیگر اندر یافت سبب^۸ کردار است .

و اندر یافت عملی کلی بود ، چنان که گفتیم . و جزوی بود چنان که گوئی :

این مرد را نباید زدن . جزوی مر قوت کنائی را^۹ بود ، و کلی مر قوت اندر یافت را .

و قوت کنائی^۹ مردم هم بآرزوی مردمی بود ، و آرزوی مردمی بنیکی و

۱ - پیدا کردن حال - آ - د - ط .

۲ - معتدل نیز - د - ه .

۳ - مردمی راو - د .

۴ - یکی مر کاهی را - د ، - یکی قوت مر کناری را - ق . یکی مر کنائی را - ط .

۵ - قوت مر - د - کب - ط .

۶ - به دو - م - ک ، - بی : هر حید که اندر یافت دو - کب .

۷ - خدای عروحل - ل .

۸ - اندر سبب - ه ، - اندر یافت سبب - م - ک - آ - ف .

۹ - بی : را - ط ، - گیاهی را - د .

بصواب - و بنافع^۱ بود . و اما خوشی خشم^۲ و غلبه از قوت حیوانی بود .
 و مرجان مردم را دو روی^۳ است : یکی روی سوی برسوست - و^۴
 بیجا بگاه خودست ، و یکی روی این جهانست ؛ و قوت کنائش بسوی^۵
 این جهانست^۶ و قوت اندر یافتن بسوی^۷ برسوست - و بآن جهانست .
 و بتوانیم^۸ قوت اندر یافت مردم را پیدا کردن تا اقسام اندر یافته ها بگوئیم^۹ .
 پیدا کردن حال عقل^{۱۰} و صورتها معقول

هر چه ما اندر یا بیم آن بود که ماهیت - و معنی - و صورت آن چیز
 بخود بگیریم ، و صورت چیز گرفتن گونا گونست ، و مردمی را مثل^{۱۱} کنیم
 اندرین غرض^{۱۲}

-
- ۱ - بنیکی و صواب الخ - م - ك - به نیکی و بصواب و به نافع - ه - آ - بنیکی
 و بصورات و نافع - د - بنیکی و بصورات نافع - ط .
 - ۲ - اما خوشی - آ - ه - اما خوشی - م - اما خوشی خشم - د - و اما
 خوش خشم - ط - و اما خوشی - ل .
 - ۳ - دوری - ك - دودی - د .
 - ۴ - و به - د .
 - ۵ - کبایش سوی - د - کنائش سوی - ط
 - ۶ - بی : و قوت کنائش بسوی این جهانست - آ - ه .
 - ۷ - اندر یافتن بسوی - د - اندر یافتن سوی - آ - ه - اندر یافتن سوی - ک .
 - ۸ - جهانست و نتوانیم - آ - ه - جهانست و بگوئیم - د .
 - ۹ - بگوئیم - آ - د - ط .
 - ۱۰ - عقلی - ل .
 - ۱۱ - میل - د .
 - ۱۲ - عرض - ق .

یکی آنست که آن مردم^۱ را بحس بینیم، و دیدن وی بحس^۲ آن بود که صورت وی اندر آلت حس^۳ افتد، نه حقیقت^۴ مردمی مجرد، بلکه با درازا^۵ و بهنا^۶ و زردی^۷ و سبیدی^۸، و آن کمیّت^۹ و کیفیت^{۱۰} - و وضع^{۱۱}، و این که با مردمی آمیخته^{۱۲} است، نه از جهت مردمی است^{۱۳}، که از جهت آن ما نه است، که مردمی وی اندر وی است، که طبعش چنان بود، و صورت چنان یذیرد.

بس^{۱۴} حس^{۱۵} نتواند حقیقت مردمی و صورت مردمی این مرد^{۱۶} پذیرفتن - بی فضولهای^{۱۷} که از مادّ آید، و نیز چون مادّ غائب^{۱۸} شود - این صورت از حس^{۱۹} بشود^{۲۰}، پس حس^{۲۱} مر^{۲۲} صورت را تمام مجرد^{۲۳} نتواند کردن، و چون حس^{۲۴} آینه صورت جسمانی است، و یذیرای صورت^{۲۵} جسمانی - با بهنا^{۲۶} و درازا^{۲۷}.

۱ - که مردم - کب - د - آ - ه - ط .

۲ - به حقیقت - د .

۳ - دراز نا - م - ک ، - دراز - آ - ه - دراز - ف .

۴ - بی : و - م - ک .

۵ - آموخته - م - ک .

۶ - مردیاست - ه .

۷ - این - آ - ه - بی : و صورت حان یذیرد - د .

۸ - مردم - آ - ه - ط .

۹ - فضولهای - م - ک ، - فضولهای - آ - فضولها - کب - ط .

۱۰ - عاریت - ه .

۱۱ - شود - د - ط .

۱۲ - بر - ه .

۱۳ - با بهنا و درازا او - د .

و اختلاف وضع جزوها، پس حس^۱ بی آلت جسمانی نتواند صورت پذیرفتن؛ و چیز را^۲ اندر یافتن.

و دیگر آنست که: این صورت اندر خیال و مصوره^۳ بایستد، و فرق ندارد خیال^۴ از حس^۵ بدان که صورت را^۶ هم با فضول مادّی پذیرد، و مجرد نتواند پذیرفتن، و هم چون خیال آن صورت را پذیرد^۷ جسمانی پذیرد، - با^۸ کمیت محدود - و کیفیت محدود؛ و^۹ اجزاء و^{۱۰} مشاهده کند، و وضعهائ مختلف بیند - چنان که بحس^{۱۱} بیند؛ پس شك نیست که آن صورت را بآن اندازه - و بآن^{۱۲} اختلاف جزوها اندر وضع، پذیرای بود، هم چون وی باندازه وضع^{۱۳} پس^{۱۴} صورت خیالی هم بآلت جسمانی بود؛

۱۰ و آن آلت بهره ایست^{۱۵} اندر جای جسمانی - که مقدم مغزست - که

۱ - حسن - د .

۲ - چیزها - کب .

۳ - مصور - د .

۴ - خیالی - م - ك .

۵ - صورتهاء - م - ك .

۶ - صورت پذیرد و - د - صورت را پذیرد و - کب .

۷ - یا - ق - د - ، نا - م - ك .

۸ - بی ؛ و - ك .

۹ - وی را - د - ه - آ - کب - ط .

۱۰ - باندازه و با آن - د - ، باندازه و با آن - آ .

۱۱ - با اندازه - ق .

۱۲ - پس پس - د .

۱۳ - بهره است - ه - ، بهره است - د - ط - ق .

هر گاه که آنجا تباهی^۱ افتد، این صورتهاء خیالی باطل شود، ولیکن :
 فرق میان این صورت خیالی و میان این^۲ صورتِ حسیِ آنست - که:

این صورت سپس زایل شدن محسوس اندر خیال بماند^۳، و این فرق
 نبود بباب دیگر که این^۴ صورت با فضول بود، و آلتش ° بکار آید -
 جسمانی، که اندر وی قرار گردد .

و اما اندر یافت و هم مر معنی راست - که اندر^۵ محسوس بود، و نتواندش

جدا کردن، - که هم بآن محسوس تواندش دانستن، پس این نیز هم^۶
جسمانی است .

و ما دانیم که مردمی معنی است^۸ - که میان مردمان اندروی خلاف

نیست^۹؛ و درازی - و کوتاهی - و پیری - و جوانی، شرط وی^{۱۰} نیست. و ما این ۱۰

۱ - اینجا تباهی - کب - ، آنجا سیاهی - د .

۲ - بی : این - آ - ه .

۳ - بماند - د - ط .

۴ - بی : این - م - ک ،

۵ - آتش - آ - ه .

۶ - اندرین - ل .

۷ - این هم بیز - ه - ، هم این نیز - ل .

۸ - معنیست - د - ، معنی است - آ .

۹ - بی : و ما دانیم ناخلاف بدست - ه .

۱۰ - بی : وی - م - ک .

پیدا کردن حال عقل و صورتهاء معقول

معنی را اندر همی یابیم : یا بجملة حد^۱ ، یا بتفصیل^۲ . و اگر اندر نیافتیمی
نگفتیمی^۳ که درازی و کوتاهی شرط وی نیست ، و^۴ هر چند کوشیم^۵
که این معنی را اندر خیال افکنیم - نتوانیم ، و^۶ و هوش نپذیرد^۷ ، که :
هر گاه که^۸ خیال خواهد - یا^۹ و هم - که او را بپذیرد ، صورتی کند^{۱۰} ' شخصی ،
چون : زید - با عمرو ؛ یا چون مردمی^{۱۱} ، که هرگز نبودست . . و لیکن
اگر بودی - هم شخصی بودی -^{۱۲} و هم با آمیزش^{۱۳} فضول^{۱۴} ، مادّت بودی .
و بجملة طاقت نیست قوّت حیوانی را که آن معنی را که وی کَلّی

بود ، و مشترک بود ، اندر یابد ؛ بلکه معنیهای شخصی را اندر یابد ، و هم چنین
تصدیقهای کَلّی را اندر نیابد^{۱۵} . پس آن قوّت که مردم بوی اندر بابد

- ۱ - بی : حد - م - ک - ل - کب - آ - ه - ، یا حد - ق - ، یا بجملة حد - ط .
- ۲ - بتفصیل حد - د - ط .
- ۳ - نیافتمی گفتیمی - د - ، نیافتمی نگفتیمی - آ - ه .
- ۴ - بی : و - ک - کب .
- ۵ - گوئیم - ک .
- ۶ - بی : و - کب .
- ۷ - پذیرد - د .
- ۸ - بی : که - د .
- ۹ - بی : یا - د .
- ۱۰ - پذیرد صورت کند - ه - ، پذیرد صورتی نکند - د - ، بپذیرد صورتی بکند - ط .
- ۱۱ - چو مردمی - ک .
- ۱۲ - بی : بودی - ه .
- ۱۳ - با آمیزش - ق - ، با آمیزش - آ - ه .
- ۱۴ - فضولی - کب - د .
- ۱۵ - اندر یابد - د - ط .

معنی‌های کلی را مجرد، آن^۱ قوتی دیگرست، و باین قوت مجهولها را معلوم

کند. و دیگر حیوانها را این نیست، - که شاید بودن که ایشانرا آن

بود که چیزی که^۲ فراموش کرده بودند^۳ یاد آیدشان، - نه^۴ بطلب اندیشه -

که با اتفاق، و اما چیزی که مجهول بود: از کردنی - یا دانستنی، و آنرا

ندانند - و دانند که ندانند^۵ بحیث^۶ اندیشه وحد^۷ اوسط آوردن ایشانرا

نبود^۸، - الا آنچه اندر طبع ایشان بود، چون حاجت افتد، آنگاه طبع

ایشانرا بخاطر آرد، - و صورت ببندد و بکنند،^۹ و آن يك گونه بود.

و اگر^{۱۰} ایشانرا قوت جستن چیزها مجهول بودی، گوناگون چیزها بجستندی -

و بکار آوردندی، و بگزیدندی^{۱۰} و ایشان هم^{۱۱} بريك گونه - و بريك کردار

۱ - بی : آن - ل .

۲ - بی : که - د .

۳ - کرده اند - کب - کرده بودند - د .

۴ - بی : نه - د .

۵ - بی : که ندانند - کب .

۶ - بحیث - م - ك .

۷ - نبود و - د .

۸ - ببند دالح - م ، - ببیند دالح - ق ، - ببند د الخ - ك ، - نه ببندد الح - آ .

۹ - ه ، - سد الح - کب ، - ننند و نکند - ل .

۹ - بی : اگر - ق .

۱۰ - نگزیدندی - د .

۱۱ - هه - م - ك - ل - آ - ط .

پیدا کردن حال عقل و صورتهاء معقول

نبودندی^۱. پس خاصیت مردم تصوّر و تصدیق کلیاتست. و استنباط کردن

مجهولات - از علوم - و صناعات، و این همه^۲ قوّت يك نفس است.

مرتبههای^۳ عقلی

باید که دانسته آید که^۴:

نخستین مرتبت اندر یافت^۵ نظری مرجان مردم را پذیرای این معقولاتست که گفته آمد^۶، و باوّل ساده بود، و هیچ صورت^۷ معقول اندروی نبود، ولیکن پذیرای^۸ بود. و این را عقل هیولانی^۹ خوانند، و عقل بقوّت خوانند.

و از آن سپس^{۱۰} دو گونه معقولات اندروی آید:

یکی: اوّلیات حقیقی، که اندر^{۱۱} گوهروی است - پذیرفتن وی،

۱ - بودن - آ - ه.

۲ - این هم - کب - د.

۳ - مرتبههای - آ -، مرتبهها - ل.

۴ - که داست اندکی - آ - ه.

۵ - بی: یافت - ط -، مرتبت اندر یافتن - کب -، مرتبه اندر یافت - م - ک.

۶ - گفته اند - ه -، گفته آید - د.

۷ - صوری - د.

۸ - پذیرای - د - آ - ط -، بیدیرائی - کب.

۹ - هیولانی - آ - ه.

۱۰ - و این - د.

۱۱ - پس - ه.

۱۲ - اندر وی - د.

چنان که وصف ایشان کرده ایم .

و یکی : مشهورات - که بعبادت پذیرد ، و فایدهٔ مشهورات اندر کردار بیشتر^۱ بود ، و چون چنین شود اورا عقل بملکه خوانند ؛ ای خرد^۲ توانا ، که تواند اکنون چیزها را دانستن .

و سیوم درجهٔ آن بود که : معقولات مکتسب را اندر یابد ، و آنگاه اورا • عقل بفعل خوانند .

و صورت این معقولات را که اندر نفس حاصل شود ،^۳ آنگاه که اندر نفس ایستاده بود عقل مستفاد خوانند .

و عقل مستفاد بحدّ اوسط بود ، و بحدّ و رسم ؛ و عقل بملکه^۴ بی واسطه

و بی کسب بود ، و این معقولات نشاید که بآلتی جسمانی بود - یا بقوّتی^۵ •
جسمانی ؛ - چنان که محسوسات - و متخیّلات ، که نشاید^۶ - که بی آلتی جسمانی بود ، و بی قوّتی^۷ جسمانی .

۱ - پیشتر - د - ك .

۲ - خود - م - ك ، - خود خرد - ف .

۳ - بی ؛ شود - د .

۴ - بملکه و - د .

۵ - جسمانی و بی قوت - د ، - جسمانی بود یا بقوت - ط - ل .

۶ - که شاید در «د» مکرر است .

۷ - بی ؛ قوّت - ل - د .

نشان دادن آن که فعل عقلی نه بالتی است جسمانی^۱

نشان^۲ آن که فعل قوّت عقلی^۳ بآلت جسمانی نبود:

یکی آنست که: هر فعل قوّتی - که بالتی^۴ جسمانی بود، چون آلت را

ضرری رسد: یا اندر نیابد، یا چنان اندر یابد که نه راست بود^۵. چون: چشم -

• که آفتیش^۶ رسد - نه بیند، یا چیزی دیگر گونه بیند.

و دیگر که: آلت را اندر نیابد زیرا که میان وی و میان آلت^۷ آلتی نبود،

چنان که: چشم - که خود را نه بیند. و ازین قبل اندر یافت^۸ خود را

اندر نیابد.

و سه دیگر^۹ که^{۱۰} اگر کیفیت^{۱۱} بودی^{۱۱} که مراورا جوهری شود،

۱۰ - مراورا اندر نیابد، چنان که حس^{۱۲} که سوء^{۱۲} المزاج را هر گاه - که

۱ - بالتی جسمانیست - ل .

۲ - نشان - ك .

۳ - عقل - آ - ه - ط .

۴ - بآلت - د .

۵ - راست نبود - کب .

۶ - آفتی - کب ، - آفتش - ل .

۷ - و آلت - ك .

۸ - از یافت - کب .

۹ - بی ؛ سه - ك - ط - ظ ، - سدیگر - ق ، - بدکر - آ - ه .

۱۰ - بی ؛ که - کب .

۱۱ - بود - د - آ - ه - ط .

۱۲ - سوی - م - ك ، - سوء - د .

اندر وی جوهری شود، چون دق^۱، اندر نیابد.

و چهارم^۲ که: خود را نیز از این قبل اندر نیابد، چنان که: و هم^۳ که^۴ خود را اندر و هم نتواند گرفتن.

و پنجم^۵ که: چون چیز قوی را اندر یابد چیزی ضعیف را بائر وی

اندر نیابد^۶، چنان که: چشم^۷ که چون آفتاب را بیند^۸ - روشنائی^۹ ضعیف را پس وی نتواند دیدن، و گوش^{۱۰} - چون آواز بزرگ شنود آواز خرد^{۱۱} سپس وی نشنود^{۱۲}، و دهان^{۱۳} - چون مزه قوی^{۱۴} یابد مزه ضعیف را^{۱۵} اندر نیابد، زیرا^{۱۶} که^{۱۷} آلت جسمانی بآن چیز قوی^{۱۸} مشغول شده^{۱۹} و بوی اندر آویخته^{۲۰}.

و ششم^{۲۱} که: چون اندر بافتن سخت قوی بود - آلت از کار بیوفتد، و باشد

که تباہ گردد.

۱ - بی : د ق - ق .

۲ - بی : که - کب .

۳ - هج - آ - ه .

۴ - باید - د .

۵ - بیند - آ - ه ، - بیند - نک .

۶ - روشنائی بی - د .

۷ - خورد - آ - ه .

۸ - وی نتواند شنودن - د .

۹ - بی : را - د .

۱۰ - که آن - د - کب .

۱۱ - شد - ق ، - شده باسد - کب - ط .

۱۲ - آمیخته - کب .

نشان دادن بآن که فعل عقلی نه بآلتی است جسمانی

و هفتم^۱ که: چون^۱ سال بر آید - و از چهل بگذرد^۲، قوتها^۳ تنومندی - همه نقصان گیرند - با نقصان^۴ همه اندامهاش .

و قوت خرد آلت را ، و خود را - و اندر یافت را^۵، اندر یابد ، و چون چیزی قوی^۶ اندر یابد قوی تر شود ، و ضعیف را آسان تر اندر یابد^۷ ، و باشد^۸ که^۹ سپس چهل سال قوی تر شود ، بلکه بیشتر^{۱۰} چنین بود . - الا^{۱۱} کسانی را^{۱۲} که خرد ایشان را^{۱۳} آلت بکار آید ، و آلت تباه^{۱۴} شده بود ، - و بکار آمدن آلت سپستر بگوئیم .

و چون چیزی^{۱۵} بگاه تباه شدن آلت کار نکنند ، دلیل آن نبود که او را خود بخود کاری خاص^{۱۶} نیست ، که^{۱۷} باشد^{۱۸} که شغل وی با آلت ورا از خاص^{۱۹} فعل خویش^{۲۰} باز دارد ، چنان که کسی غمگین شود - از^{۲۱} کارها

۱ - بی : که چون - د ، - که چون خون - ک ب .

۲ - چهل که بگذرد و - د ، - چهل بگذرد و - آ .

۳ - کبرند یا نقصان در «د» مکرر است .

۴ - بی : را - ل .

۵ - بی : قوی - م - ک .

۶ - آسانتر اندر یابد - در «ه» مکرر است .

۷ - بی : که - ط .

۸ - پیشتر - د .

۹ - بی : را - ل .

۱۰ - انسا را - د .

۱۱ - بی : تباه - ل .

۱۲ - آلت است سسسر الح - آ ، - آلت سپستر بگوئیم و چون حزمی - د .

۱۳ - کاری بود خاص که - ل .

۱۴ - خویشتن - د - کب ، - از فعل خاص خویش - ح ل .

۱۵ - آن - م .

که بیايد^۱ کردن بایستد، یا چون سخت شاد شود - آنگاه نیز^۲ کار نکند،
و باشد که نخست آن آلت بکار آید - تا فعل خویش سپس تواند^۳ کردن، مثلاً
کسی که بجایِ او را کاری بود - شاید بودن که نخست باید که ستوری
او را بآنجا رساند، تا آنگاه فعل خویش کند، و لکن چون چیزی بوقت
معطل شدن آلت - و نقصان آلت، فعل نیک بکند^۴، نشان آن بود که ورا^۵
آن آلت بکار نیست^۶؛ پس اگر نقصان آلت ورا از فعل باز دارد - باشد که
از قبل آن عذر بود که گفته آمد^۷.

برهان بر آن که پذیرا، معقولات جسم نیست

این که گفته آمد نشانی بود بر آن که فعل نفس اندر ادراك معقولات
فعلی^۸ خاص است، و آلتش بکار نیست، و او خود بخودی خویش ایستاده^{۱۰}
است، و اینجا راههاست بر آن که پذیرای معقولات جوهری بود - که بخود
ایستاده بود؛ و شاید که صورت معقولات اندر جسمی بود - یا اندر قوتی

۱ - نباید - د.

۲ - شوند آنگاه نیز بایستد - د - شود آنگاه نیز بایستد و - کب.

۳ - توان - کب.

۴ - نیک بود - م - نیک نکند - کب - ل.

۵ - او را - ک - کب.

۶ - بود - کب.

۷ - گفته آمد والله اعلم - م - ک.

۸ - فعل - د - ل.

جسمانی .

و باید دانستن - که ماهیت معقولات دو گونه است ^۱ -

یکی آن که: او ^۲ معنی بگانه است که قسمش نیست ، چنان که تصور

کردن معنی هستی - و معنی یگانگی .

و یکی آن که آنرا قسمت هست ^۳ ، و او را بهرها است ، چنان که معنی

ذهنی ^۴ ، که او را جزوها اند ^۵ ، بلکه چنان که ^۶ معنی انسان - که وی

از معنی حیوانی - و ناطقی آید ؛ ولیکن هر چند چنان است - تا یگانگی

نیاید ^۷ ازین دو معنی مردم نبود ، که مردم بدان جهت که مردم است یکی

معنی است ، زیرا که نه ناطق تنها ^۸ مردمست - و نه حیوان تنها . - بلکه

جمله هر دو که يك جمله است . و خانه بدان جهت که خانه است یکی ^{۱۰}

معنیست ^۹ ، هر چند که او را جزوهاست ، و مردم از جهت یکی معقولست .

و اما آن چیز که خود ورا بهره نیست ورا خود جز یکی نیست ، پس

معقولی ^{۱۰} وی خود جز ^{۱۱} از جهت یکی نبود ، پس صورت این معقول .

۱ - دو گونه بود - د .

۲ - اور - کب .

۳ - قسمت هست - ه .

۴ - ذهنی - د .

۵ - جزوها است - کب .

۶ - حیوان - آ .

۷ - تا یگانگی نیاید - م - ک - یا بگانهگی نیاید - ق - یا یکایکی - باید - د .

۸ - تنها - م - به تنها - آ - ه .

۹ - يك معنیست - ل .

۱۰ - معقول - د .

۱۱ - بی ؛ خود - م - بی ؛ جز - کب - ل .

یا اندر جسمی بود یا اندر قوّتی جسمانی - که قائم بود بجسم، و^۱

اندر گسترده بود - بجسم، گستردهٔ سپیدی اندر جسم، یا^۲ گستردهٔ گرمی اندر جسم^۳.

یا اندر گوهری بود ناجسم^۴ - و نه اندر جسم.

و اگر اندر جسم بود یا اندر قوّتی - و گوهری گسترده^۵ اندر جسم^۶،

چون جسم را باره کتی بوهیم، معنی بهره پذیر بود بوهیم^۷، - پس هر معنی که اندر آن چیز بود بهره تواند^۸ پذیرفتن - بوهیم. و معقولات یگانگی و معقولات مرکب از جهت یگانگی بهره نپذیرد - بوهیم. پس ایشان اندر جسم و اندر چیزی گسترده اندر جسم نبودند.

پس بذبراء ایشان گوهری بود بیزار^۹ از بهره پذیرفتن بوهیم - و آمیختن

بجسم^{۱۰}.

و از دو بیرون نبود چون معقول جزو پذیرد که: آن جزو هم معنی

کل^{۱۱} دارد - با معنی کل ندارد^{۱۲}.

۱ - او - د.

۲ - بی: یا - و، - چشم - با - د.

۳ - جسم - د.

۴ - با جسم - د.

۵ - گوهر گسترده - د.

۶ - جسم بود - کب.

۷ - بوهیم معنی بهره پذیر بود - د.

۸ - تواند - ه.

۹ - بود بیز - د.

۱۰ - بی: بجسم - م - ک.

۱۱ - کلی - ک.

۱۲ - ندارد و - ه - ل.

برهان بر آنکه پذیرای معقولات جسم نیست

اگر هم معنی کَلّ دارد، کَلّ^۱ اورا مخالف : یا بمعنی^۲ بود - یا بجز معنی.

و خلاف معقولات محض بمعنی بود، پس کَلّ جزو را خلاف ندارد. - و^۳ این محال است.

و اگر خلاف دارد شک^۴ نیست که معنی جزو، داخل بود اندر معنی

کَلّ، و از دو بیرون نبود:

یا ه آن جزو آنگاه جزو شود - و مخالف شود، که ما بوهم^۵ قسمت

کنیم، وی آن نوهم جزو اورا خود مخالف^۶ نبود، پس آنگاه^۷ این معنی

معقول شود - که ما بوهم^۸ قسمت کنیم، و بس از آن^۹ معقول نبود، که

هر چه ورا جزوی معقول بود - چون: جنس - و فصل، تاجز و معقول نبود،

وی معقول نبود. ۱۰

یا خود پیشتر جزو بود^{۱۱} - و مخالف بود، و جایگاه دیگر^{۱۲} داشت،

۱ - و کَل - د.

۲ - یا بمعنی - د.

۳ - بی، و - ک.

۴ - و شک - آ.

۵ - نا - د.

۶ - نوهم - کب - ط.

۷ - بی، خود - آ - ه - خود مخالفت - کب.

۸ - آنکه - ن.

۹ - نوهم - ط - م - د.

۱۰ - این - آ - ه.

۱۱ - یا جزو پیشتر خود - د.

۱۲ - بی، دیگر - ک.

و خود جدائی^۱ جابگه پیش از قسمت بود، و لکن چاره نیست که ابن جزو هاء معنی را نهایت بود،^۲ و شک نیست که اندرمهان ایشان بسیطی بود، و آن بسبط را^۳ بهره نشاید پذیرفتن - بجزو های معقول - که مخالف کل بود، و نه بجزوی که موافق^۴ کل بود، زیرا که کل را صورتی بود معقول جز صورت آن جزو، که مجموع دو چیز را حالی بود جز حال .
 یگانهٔ دو چیز : یا^۵ مهتری - باقوتی - یا مخالفت شمار^۶ - یا مخالفت شکل .
 و این حالها چون اندر معنی معقول بودند - معقول بودند، که معقول آنست که معنی اندر عقل آید، و چون این خلاف اندر عقل آمده بود معقول بود، پس بابد که هرگاه که^۷ انسانیت معقول کنی ابن لاحق - و این حال زنادت که بوی مخالف است مر جزورا - و^۸ با انسانیت موافق است، معقول ۱۰ .
 بود؛ و این واجب نیست، پس^۹ واجب بادا که ابن مانع نیست^{۱۰} از معقول بودن انسانیت بمجرد انسانیت، و چون سخن اندر معقول انسانیت کنیم

۱ - خود جدا - آ - خود جدا - ه .

۲ - جزوها را معنی بهایت بود - ل - جزوها معنی را بهایت بود - د - ط - .

جزوها، معنی را بهایت بود - م - ك - جزوها، معنی را بهایت نبود بود - ف .

۳ - بی : را - م - ك .

۴ - که مخالف - ل - د - آ .

۵ - با - د .

۶ - سما - د .

۷ - بی : که - آ - ه - ط .

۸ - بی : و - د .

۹ - بیست و این - م - ك .

۱۰ - بی : بیست - ط .

برهان بر آنکه بذیرای معقولات جسم نیست

بمجرد انسانیّت این عذرها نیابد. و نشاید - که : جزو بود الا مخالف^۱ کُلّ،
و آنکه لازم آید آنچه آید^۲، و بحقیقت^۳ نشاید که جسم صورتی مجرد
را^۴ اندر یابد الا باین حالها که از جهت مقدار - و وضع جسم افتد^۵.

و شک نیست که صورتی حقیقی که مجرد است از وضع و کمیت محدود:

یا مجردش بسبب^۶ هستی بود اندر بیرون - یا مجردش بسبب^۷ هستیش^۸ بود

اندر عقل. پس اگر نه هر دو^۹ جایگاه و را وضع - و کمیت لاحق افتد،

حقیقت مردمی را مجردی نبود - از^{۱۰} وضع محدود، پس حقیقت مردم که

همه مشترک اند اندر وی - بی وضع محدود و را^{۱۱} وجود نبود، و خردش

اندر نیابد^{۱۲}. ولیکن نه چنین است که این معنی را وجود هست و خردش

۱ - بود آن مخالف - آ - بود آن مخالفت - ه - ط .

۲ - بی : آید - آ .

۳ - و لازم آنچه آید و بحقیق - ه .

۴ - بی . را - کب .

۵ - اوفد - آ - ه .

۶ - و مجردش بسبب - د - یا مجردش بسبب - ط - آ - ه .

۷ - مجردش بسبب هستی - ک - ه - مجردش بسبب هستی - د - مجردش و بسبب
هستی - آ - ه - ط .

۸ - اگر بهر دو - د - اگر هر دو - کب .

۹ - نبود اندر - م - ک .

۱۰ - محدود را - د - ک .

۱۱ - خردش اندر ندارد - د - و حلش اندر یابد - آ - و طاش اندر یابد - ه .

اندر یابد^۱.

واندر حدیث بهره یذب رفتن صورت بجزوهاء^۲ مخالف عجیبی^۳ دیگرست

که این جز^۴ و مخالف آنجا همی افتد^۵ - که تو قسمت افکنی، و اگر بگردانی جای دیگر افتد^۶، و تبع وهم تو بود، و این محال بود.

بس از اینجا بدید آمد^۷ که جایگاه یذب رای معقولات کوهریست نه

جسم و نه اندر جسم^۸.

زیادت برهان اندر حدیث بیزاری فعل عقل^۹

از آلت^{۱۰}

اگر قوت اندر یافتن را آلتی بود از آلتها^{۱۱} جسمانی: ناو را^{۱۲} اندر

یابد، یا اندر نیابد.

۱ - و خود است و خردش اندر نیابد - د - و خود است و خودس اندر یابد - آ - ه.

۲ - صورت جزوهانه - آ - ط - صورتها جزوهانه - ه.

۳ - عجیبی - ه.

۴ - جزو جزو - ق.

۵ - او فند - آ - ه.

۶ - بی: که تو قسمت با افتد - آ - ه - ط.

۷ - محال است الخ - آ - ه - محال بود بس اگر از آنجا بدید آید - ط.

۸ - کوهری به جسم الخ - م - ک - کب - کوهری به جسم و اندر جسم - آ - ه - ط - .

کوهری به جسم بود و نه اندر جسم بود - ل - کوهری نه جسم و اندر جسم - ق.

۹ - عقلی - کب.

۱۰ - بی: برهان اندر نا از آلت - آ - ه - بی: زیادت الخ - ط.

۱۱ - آن - ه.

۱۲ - اور را - د - و را - ک.

زیادت برهان اندر حدیث بیزاری فعل عقل از آلت

ولیکن اندرتن ما^۱ هیچ چیز نیست - که عقل اورا اندر نتواند یافت،^۲
و چون اندر یابدش شك نیست - که صورتش - ومعنیش را ببیند: آنگاه
از دو بیرون نبود:

یا آن صورت - ومعنیش ذات صورت آلت بود^۴ - که چون نفس اندران
آلت بود آن صورت^۵ بیوند دارد^۶ هم بآلت - وهم بنفس، پس نفس اورا اندر
یابد. پس باید^۷ که همیشه تا^۸ نفس اندران آلت بود اندر یابد.
یا صورتی دیگر بود بشمار^۹ که نفس اورا ببیند: - اگر^{۱۰} صورتی دیگر
بود، و نفس اورا تنها ببیند - و بی آن^{۱۱} آلت، پس نفس بخودی خویش
صورت نپذیرد. - و اگر بانبازی آن آلت پذیرد - تا^{۱۲} آن صورت هم با
^{۱۰} وی بود، و هم بآلت^{۱۳}، چون آن صورت - و آن^{۱۴} صورت اصلی^{۱۵} که آلت

۱ - بی : ما - ه .

۲ - اورا نمواند یافتن - د .

۳ - نپذیرد - آ .

۴ - بی : بود - ك .

۵ - از مابعد معنیش نا آن صورت در دو نسخه «آ» و «ه» هست .

۶ - واژو - د - ، دارد - ه - ، بیوند را و - ط .

۷ - بی : پس باید - ه - ، باید - ك .

۸ - با - آ - ه - ط .

۹ - بشمار - آ - ه .

۱۰ - و اگر - د .

۱۱ - نپذیرد و بی آن - د - ل - ، نپذیرد ولی آن - آ - ، نپذیرد و ولی آن - ه .

۱۲ - یا - م - ك - آ - ه - ط .

۱۳ - بآلت - ق .

۱۴ - بی : آن - م - ك .

۱۵ - اصلی است - آ - ه - ط - ، اصلی بود - ل .

راست^۱ بمعنی یکی اند؛ دوئی^۲ ایشان بسبب چیزی جزوی^۳ بود - که مقارن یکی بود - دون دبگر، چنان که بعلمهائ پیشین گذشته است؛ و اینجا ابن حال^۴ نیست که هر دو صورت^۵ اندران یکی مادّت اند^۶، و بیوند دارند با یکی گونه حاله^۷ مادّتی، و هر دو بیک جای اند^۸ - و اندر یک چیز اند . پس^۹ میان ابن^{۱۰} دو صورت دوئی نبود؛ و محال بود که دو بودند - بی جدائی .
پس پدید آمد که نشاید که اندر یافت^{۱۱} صورت آلت بآلت بود، و^{۱۲}
 چون نشاید که جسمی را قوتی بود بی نهایت؛ و قوّت خرد^{۱۳} بی نهایتست؛ که معقولانیش بی نهایت اند^{۱۴} . و هر کدام را که خواهد اندر بابد، پس آن جای^{۱۵} که پذیرای معفولات است^{۱۶} جداست از جسم . و بخود

۱ - آلت را - د .

۲ - و دوئی - آ ، و دوئی - ه - ط .

۳ - بی ؛ جزئی - م - ک ، - چیزی خورد - آ - ه .

۴ - حالی - د .

۵ - صورت اند - آ - ه .

۶ - بی ؛ یکی - ط ، - مادّت اند و یکی آن مادّت اند - آ - ه ،

۷ - حاله و - آ - ه .

۸ - بیکجا شد - ه .

۹ - خبر اندیش - د .

۱۰ - آن - آ - ه .

۱۱ - اندر باست - د .

۱۲ - بی ؛ و - د .

۱۳ - خرد خود - م - ک ، - حرو - ک ، - قوتی بود نهایت خرد خود - آ - ه .

۱۴ - بی بهایت آید - د .

۱۵ - حان - ل ، - حائی - آ ه ، - حان جای - و .

۱۶ - بی ؛ است - آ - ه .

زیادت برهان اندر حدیث بیزاری فعل عقل از آلت

ایستاده^۱ است. و تباهی^۲ جسم او را زیان ندارد. و^۳ جسم سبب ایستادن وی نیست.

پیدا کردن حال بقاء^۴ نفس و کذامی قوت باقیش^۵

درست می شود که نفس اگر^۶ با بدن موجود آید. از سببی بیرون بدن و پیش از بدن، آن نفس نبود؛ زیرا که اگر پیش از تنها نفسها بودندی:

با بسیار بودندی، یا یکی.

و اگر یکی بودی و انگاه بسیار شدی همان یکی و^۷ پاره پاره شدی، بهره یزبر بودی، و جسم بودی، و گفتیم - که: این گوهر بهره یزبر نیست.

۱۰ و اگر بسیار بودندی^۸، نوع شان یکی بودی^۹؛ - و باعراض مادّتی- جدا جدا شدندی^{۱۰}. پس ایشان مادّتی بودندی^{۱۱}. پس نفس^{۱۲} بیش از بدن

۱ - ایستاده ایستاده - م - ک - ل - ، - وجود ایستاده ایستاده - ق .

۲ - تباهی - د - آ .

۳ - بی ؛ و - آ - ه .

۴ - پیدا کردن بقای - کب .

۵ - حای تمام عنوان فصل در «آ» و «ه» سفید است .

۶ - بی ؛ اگر - ق - ط .

۷ - بی . و - کب .

۸ - بسیار بودند - د .

۹ - بودندی - آ - ه .

۱۰ - مادی جدا شدندی - آ - ه .

۱۱ - مادی بودندی - آ - ه .

۱۲ - نفس - د .

نبودست - که بودن وی پیش از بدن^۱ معطل بود^۲، پس آنگاه موجود شود از سببها^۳ وجود - که آلت وی موجود شود، و چون موجود شد^۴ و جوهر بود همانند بماندن اصل^۵ وجود وی، و چون آلت وی تباه شود - و وی^۶ نه بآن آلت ابستد، و نه اندر آن^۷ آلت است، وی تباه نشود. آری قوت‌های آلت‌بش^۸ چون: حس^۹ - و نخل - و شهوت - و غضب، و هر چه^{۱۰} بدین ماند^{۱۱} از وی جدا شود، و تباه شوند بتباهی^{۱۲} آلت.

سخن اندر عقل فعال^{۱۱}

چون معقولات اندر نفس بقوتست، و بفعل همی آید^{۱۲}؛ باید که: چیزی بود عقلی - که وی ایشانرا از قوت بفعل آرد^{۱۳}. و شك نیست که

۱ - پیش از نفس - آ - ه.

۲ - بودی - ه.

۳ - سببهای - د.

۴ - بی؛ و چون موجود شد - ل.

۵ - همانند الح - د، - همانند بماندن، - همانند بماندن این اصل - م - ک - کب - آ - ه.

۶ - سودوی - کب، - سوددوی - د، - سوددوئی - آ - ه،

۷ - و اندر آن - آ - ه.

۸ - آلتش - د.

۹ - و هر چه از وی بدید - آ - ه.

۱۰ - تباه سود متناهی - د، - تباه شود تباهی - آ - ه.

۱۱ - عقل فعل - ط، - عقل فعل فعال - و، - بی؛ « سخن » نا « فعال » آ.

۱۲ - بی؛ آید - و، - بفعل آید - کب.

۱۳ - آورد - ه - کب.

یکی بود از آن عقلها که اندر علم الهی گفتیم، و خاصه آن که بدین عالم نزدیکترست، و اورا عقل فعال خوانند^۱، که وی^۲ فعل کند اندر عقلها، ما- تا^۳ از قوت بفعل آیند، و بسکن :

تا نخست محسوسات - و خیالات نبوند^۴ عقل ما بفعل نیابد^۵، و چون محسوسات و خیالات^۶ موجود آیند^۷، آمیخته بوند صورتها با عرضها^۸ غریب؛ و یوشیده بوند چنان که^۹ چیزها اندر تاریکی، پس تابش عقل فعال بر خیالات افتد - چون: روشنائی آفتاب بر صورتها- که اندر تاریکی بوند، پس از آن خیالات^{۱۰} صورتهای مجرد اندر عقل افتند چنان که بسبب^{۱۱} روشنائی صورتهای دبدنی اندر آینه - و چشم افتد، و^{۱۲} چون مجرد بوند کلمی بوند، که هر گاه که^{۱۳} از مردمی فضولها جدا کنی معنی کلمی بماند

۱ - نزدیکترست - که بفعل افعال - آ - ه .

۲ - که باید - ل .

۳ - یا - د - بی : ما ما از قوت - ه .

۴ - خیالات و نه - آ - ه - خیالات بوند - د .

۵ - نباید - د .

۶ - بی و خیالات - ک - و خیالها - کب .

۷ - موجود نبیند - آ - ه .

۸ - با عرضها - ل - ط .

۹ - چنانچه - م - ک - کب - ل - نه آنکه - آ - ه .

۱۰ - خیالها - کب .

۱۱ - افتد چنانکه الح - د - افتد چنانکه سبب - آ - ه .

۱۲ - بی : و - آ - ه - و چشم افتد و - د .

۱۳ - بی : که - ه .

و شخصیتها^۱ بشود. پس اینجا^۲ عقل : ذاتی - عرضی جدا کند يك از دیگر،
و موضوعات - و محمولات پیدا شوند، و هر محمولی که پیوند دارد بموضوعی^۳
بی واسطه اندر عقل پیدا شود، و هر چه را واسطه باند بفکرت بجای آید،
و چون نفس مردمی را آشنائی^۴ افتد بمعقولات محرد از مادّات، و حاجت
برخیزد از^۵ نگرستن . بحس^۶، چون نفس از بدن جدا شود^۶، تمام شود
بموند وی بتابس بر بن^۷ که باز دارنده وی تن بود بآخر^۸ - هر چند که
باری کن^۹ بود باول، چنان که .

سواری که بر اسبی نشسته - تا^{۱۰} بجائی رسد، و آنجا قرار کند.
اگر ازاسب^{۱۱} جدا نتواند شدن - و دل ناسب^{۱۲} دارد، و زیروی قرار کند،

۱ - کلّ نماید و شخصها - د - کلی نماید و شخصها - آ .

۲ - بسود اینجا - د - بشود بس اینجا - آ - ه .

۳ - بموضوع - د - بموضعی - آ - ه .

۴ - آسای - آ - ه .

۵ - برحیر دارد - آ .

۶ - بی : جدا سود - ط - از بدن حیان - آ - ه .

۷ - پیوندی وی بتابس بر بن - د .

۸ - بی : بن بود بآخر - ط - وی بن - آ - ه .

۹ - باری کن - د - باری کنی - کت .

۱۰ - سواری بر اسبی نشسته بود یا - ل - سواری که بر اسبی نشسته بود یا - کب -

ل - آ - ه - سواری بر اسبی نشسته یا - ق - سواری که بر اسبی نشسته بود یا - د -

سواری که بر اسب نشسته بود یا - ط .

۱۱ - اسب (در هر چهاره وضع) - د .

۱۲ - باسب - ق .

بآخر اسب^۱ باز دارنده وی بود از مراد، چنان که باؤل رساننده^۲ بود.
و چون سبب تمام شدن نفس عقل فعال است، و عقل فعال^۳ بافیست، و^۴ تابش
وی ایستاده است، و نفس بخودی پذیر است^۵ نه بآلت، و نفس باقیست.
یس پیوند نفس بعقل فعال^۶ و تمام شدن وی بوی دائم بود، و اورا مانعی -
و خللی^۷ و آفتی نرسد.

و پیدا آمدست - که خوشی هر قوتی^۸ اندر بافت وی است مر آن
چیز را که وی بطبع پذیرای وی است.
و یدبد آمدست که هیچ چیز خوشتر^۹ از معای معقول نیست.
و طاهر شدست بیشتر^{۱۰} که محسوس چندان خوشی ندارد که معقول،
بلکه و را بوی^{۱۱} قیاس نیست.

۱ - از « و آنجا قرار کند » نا « بآخر اسب » در نسخه « ه » چنین است : و آنجا
قرار کند بآخر اسب - و نسخه « آ » چنین : و آنجا قرار کزر ناخر است .

۲ - رساننده - د .

۳ - بی : اسب و عقل فعال - د .

۴ - بی : و - د .

۵ - بزر اسب - د ، - بدیر است - آ .

۶ - بفعل فعال - د .

۷ - طالی - ه .

۸ - هروقتی - ه .

۹ - بی : خوشتر - آ - ه .

۱۰ - بی : بیشتر - د - آ .

۱۱ - بلکه او را بوی - ک - بلکه واری - د .

و پدید آمدست که سبب چبست که چیز^۱ خوش را اندر یابیم؛ و خوشی ندانیم. و پدید آمدست که ابن کی بود و کی^۲ نبود. و از آنجا بدانی که: چون نفس مردم جدا شود، و باین حد^۳ که گفتیم رسیده باشد، لذت ورا - و سعادت^۴ ورا؛ قیاس نبود. و چون ورا شوق این کمال^۵ مکتسب^۶ بود، و کمال بآن درجه که بکمال^۷ رساندمکتسب نبود، ورا چون^۸ درد - والم بود. و اگر شوق ندارد - او را^۹ حالی خیالی بود بحسب^{۱۰} آن اعتقاد که بسته^{۱۱} بود، و آن فعل که کرده بود. و گوئی آن چیز را بخیال^{۱۲} بیند و از خیال نرهد، که ورا روی حس^{۱۳} زیر نبود. و آلت خیال باید^{۱۴} چنان چون. اجرام سماوی.

۱ - چیزی - د.

۲ - این که کی بود که - ف - این کی بود و که - ک - اینکه بود که بود - آ.

۳ - ط - این که بود که بود - ظ.

۴ - شقاوت - د.

۵ - این کمالیت - ط - این کمال کمب - آ - ه.

۶ - که کمال - ط.

۷ - ورا خود - د.

۸ - ورا - ک.

۹ - بودی به حسب - آ - ه.

۱۰ - که حسب - ط - آ - ه.

۱۱ - بی بود - ل - کرد بود - آ - ه.

۱۲ - آ خیال - ه.

۱۳ - حسی - د.

۱۴ - یابد - ک - د - ل - کب.

و^۱ دانسته آمدست - که : تن هر نفس را باز دارنده است^۲ - از فعل خاص^۳ خوش^۴ که هر گاه^۵ روی به این کیهان دارد - از^۶ فکرت عقلی بگسلد^۷، بلکه هر قوتی از دیگر^۸ قوت بازدارنده است : شهوت از خشم - و خشم از شهوت، و دیدن از شنیدن - و شنیدن از دیدن، و حس^۹ ظاهر از حس^{۱۰} باطن - و حس^{۱۱} باطن از حس^{۱۲} ظاهر .

و بیاید دانستین - که : تن نه بآن باز دارد - که نفس اندروی است ، زیرا که نفس اندروی نیست ، ولیکن بآن باز دارد - که نفس را شوق بود - بنظر^{۱۳} بوی^{۱۴}، و چون این شوق خو^{۱۵} شود تا نفس را صورت و عادت و فرمان برداری بدن بندد، آن حال اندروی - هر چند که بدن بشود باز دارنده بود از^{۱۶} اندر یافت سعادت ، لیکن^{۱۷} بدن غفلت افکندی^{۱۸} نفس را ، و مشغول

۱ - خون هجران - آ - ه - ط .

۲ - بی . که تن هر نفس را باز دارنده است - آ - ه .

۳ - بی . که - ی .

۴ - بی : که - کب .

۵ - بی : دارد از - کب .

۶ - دیگری - ه .

۷ - بنظر - ه .

۸ - آ - ه .

۹ - در دو سعه - آ - ه ، پس از ، از ، اندر یافت هر چند که بدن شود باز دارنده بود . - علاوه دارد .

۱۰ - ولیکن - آ - ه .

۱۱ - غفلت افکند کی - د - عملها افکند کی - آ - غفلت افکند کی - ه - عملها افکند که - ط .

داشتی، و ندانستی بلبیدی - و زیان آن^۱ اثرها که ورا خود سعادت خویش فراموش بودی، چون تن بشود و آن^۲ اثرها بماند^۳ آنگاه نفس درد مجاورت^۴ آن اثرها داند؛ چنان که بجائی دیگر این مثل را زده ایم. و لبکن این حالها غریب اند، و چون فعلها نبود اثر عادت بشود.

بس این الم که از کردار بود جاودانه نبود، و^۵ آن که از نقصان بود -
جاودانه بود، و شریعت حق هم چنین گفته است. و چون پدید آمدن تن واجب کند پدید آمدن^۶ جان؛ نشاید که^۷ جان از تن بتن شود، و^۸ الا^۹ دو جان بود مر یک تن را.

سبب خواب^۱

و باید که اینجا حقیقت حال خواب بگوئیم:

۱۰.

سبب خواب باز گشتن^{۱۰} جوهر روح^{۱۱} جسمانی است - از ظاهر -

۱ - بی : آن - آ - ه - معقول دانسنی و ندانسنی بلبیدی و زیان آن - د .

۲ - بی : «اثرها که» یا «بشود و آن» - ه .

۳ - ماند - ط .

۴ - درو مجاورت - آ - در مجاورت - د - ه .

۵ - بی : و - ک - سود ابرو - ک - آ - ه - ط - م .

۶ - بی : تن واجب کند پدید آمدن - ط - آ - ه .

۷ - شاید و - د .

۸ - بی : و - ک - ب .

۹ - بی : سبب خواب - ط - آ - ه .

۱۰ - بر کشن - آ - ه - بار کشن - د .

۱۱ - روح جوهر روحانی - د .

بباطن: با^۱ آسایش را؛ یا از قبل^۲ مشغول شدن بفعلی باطن؛ چون: یزائیدن^۳ غذا؛ با از کمی^۴ را؛ که متحلل شود^۵ و چندان نماند که اندرون - و بیرون بود، چنان که بحال ماندگی؛ یا پیری را، و گرانی^۶ را، که حرکت نتواند کردن^۷ بیرون، چنان که بحال پیری^۸؛ یا از جهت یرشدن گذارها^۹ از بخار، چنان که سپس^{۱۰} از گرمابه.

و ابن گوهر روح جسمی لطیف است^{۱۱} از بخار اخلاط مرکب^{۱۲}

شدست - ترکیبی لطیف؛ و وی مرکب قوت نفسانی است، و ازان قبل را چون سده^{۱۳} افتد، و راه بستگی اندر آنها^{۱۴}؛ قوت نفسانی از اندامها

۱ - نا - د .

۲ - فعل - د .

۳ - یزائیدن - ق - ظ - ، - یرائید - ک .

۴ - یا از بکی - کب - ، یا آن یکی - ط - آ - ه .

۵ - متحلل شود - آ - ه - ر که متحلل شود - ق - ، محلل شود چندان نماید که اندرون - ط .

۶ - با پیری الح - ل - کب - پیری الح - د - ، با بری را و گرایی - آ - ، یا بری را و کراکی - ه .

۷ - گرمه - د .

۸ - پیری - خ - کب - ، بری - د .

۹ - یرشدن گذارها - ک - ، یرسیدن گذارها - د .

۱۰ - پی ؛ سپس - ه - ، سپس از - آ .

۱۱ - لطیفست - د

۱۲ - ترکیب - کب - ، بخار از اخلاط مرکب - ط .

۱۳ - قبل چون شده - د .

۱۴ - تنها - د .

بگسلد، چنان که سده عصب بینائی. و چنان که سده صرع - و سگته - و فالج، و چنان که چون دست کسی بینند - کرانه آن دست بیش حس نیابد^۲. و جنبش از وی بشود. و این گوهر گاهی بیشتر بود^۳ - و گاهی کمتر، و ضعیفی مردم - و ناتمامی تن - بکمی این گوهر بود، یا بیدی مزاج وی.

سبب خواب دیدن و آن درستیش^۴

و اما بوشاسپ^۵ دیدن از آن بود - که قوت متخیله تنها^۶ بماند، و از مشغول کردن حس^۷ مر او را برهد، و نفس روی از حس^۸ بگرداند، و از شغل حس^۹ فارغ بود، و طبع متخیله حکایت گردنست. و وراسکون کم افتد. یس:

۱۰

گاهی مزاج تن را حکایت کند، - چون صفرا بود^{۱۰} - رنگهای زرد نماید، و چون سودا بود - رنگهای سباه، و چون حرارت غالب بود - آتش نماید،

۱ - بی: که - آ - ه.

۲ - بیش حس نیابد - د - بیس حس نیابد - م - ک - و - بس حس نیابد - ل.

۳ - بی: بود - کب.

۴ - بی: درستیش - ه - درسی اش به - د.

۵ - بوشاسب - م - ح کک - بوشاسب - د - کوشاسب - ک - ح م - کب -

ح ل - بوشاسب - ل - بوشاسب بوشاسب - و.

۶ - تنها - آ.

۷ - بی: و - د.

۸ - بودو - م.

و چون سردی غالب بود یخ نماید .

و گاهی اندیشه‌های گذشته را حکایت کند .

و چون نفس ضعیف بود، خود بگردار^۱ وی اندر مانده بود - هم چنان که^۲ بحس^۳ اندر ماند .

و اگر نفس قوی^۴ بود - یا^۵ فرصت آرامش تخیل بابد، فارغ بماند از^۶ جنبش، و آراسته شود - مرتابش^۷ کوه‌های روحانی را اندروی، که سبب ناتوانی^۸ ایشان اندر وی - از ناپذیرائی نفس بود که مشغول بود بزیر و چون ایشان اندر نفس بتابند، آن صورت حالها که اندر ایشان هست خاصه آنچه مهمتر^۹ بود - و مناسب بود - مر نفس را، اندر^{۱۰} نفس بتابد، که تابش^{۱۱} ایشان بمعنی^{۱۲} حالهاست که ذاتهای^{۱۳} ایشان اندر یافته‌است، چنان که بیشتر گذشته است .

یس آن صورته‌ها اگر^{۱۴} جزوی بوند اندر مصوره صورت نمودند^{۱۵}، و

۱ - حرد بگردار - کب - جز دیگر دار - د .

۲ - اندر ماند همچنانکه - د .

۳ - با - آ - ه .

۴ - واز - د .

۵ - هالس - د .

۶ - بابالسی - د .

۷ - مهر - آ - ه .

۸ - بی : را اندر - ه .

۹ - بیابد که بابشی - د .

۱۰ - بمعنی انتقاس - د - ج .

۱۱ - ذاتهاست - آ .

۱۲ - اگرار - د .

۱۳ - بندد - آ .

معنیهاشان اندر حافظه .

اگر متخیله معارضه نکند^۱ و آن صورت نیکو بیند^۲ خود خواب

چنان بود - که^۳ دیده بود ، و تعبیر و گزارش نباشد .

بس^۴ اگر متخیله شتاب کند ، و نفس صورت را ضعیف پذیرد ، که

اگر قوی پذیرد متخیله خود ساکن بود ، چنان که چون از حس قوی^۵ پذیرد - که^۶ چون قوتی^۶ فعلی قوی کند ، نفس روی سوی وی دارد دیگر قوت ضعیف فعل کند .

و چون متخیله ساکن گویه بود ، خواب خود چنان که دیده آید راست

بود . پس اگر پیوند نفس ببر سو ضعیف بود ، متخیله بینش دستی کند ، و

دیده را^۷ از حال بگرداند ؛ و بجای هر معنی^۸ چیزی دیگر آرد ، چنان که ۱۰ اگر تو چیزی را^۹ بخود باندیشی بسمار^{۱۰} متخیله چیزی نتواند کردن . پس اگر سبک^{۱۱} داری متخیله بینش دستی کند ، و ترا از راه اندیشه

۱ - متخیله حکایت نکند - ک - ح - م - خ - ک - متخیله حکایت بکند - د .

۲ - بگوید - د .

۳ - بی : چنان بود که - آ - ط .

۴ - بی : س - ک - ، - بیا بدش - س - آ - ه .

۵ - بی : « متخیله خود » یا « پذیرد که » - ک - ، متخیله شود ساکن کند چنانکه خون از جنس الح - د .

۶ - که قوی - ه .

۷ - بی : را - آ - ط - ق .

۸ - بی : معنی - ک .

۹ - بی : را - آ - ه - د - ط .

۱۰ - به بمار - د - ، اندیشی بمار - ق .

۱۱ - سبک - د .

ببرد^۱، و صورت اندیشه قرار نگیرد، و دست^۲ مره متخیله را بود، و^۳ خود اندیشه خویش را^۴ فراموش کنی. و تدبیر^۵ آن کنی که چگونه یاد آری و بگوئی که^۶ چه اندیشیده‌ام. تا^۷ از وی باین اندیشه دیگر افتادم^۸. بی قصد، آنگاه اندیشه پیشین^۹ را بحیلت فکر^{۱۰} بجای آوری. پس هر خوابی که چنین بود تعبیر باید او را.

و معنی تعبیر آن بود که: گوئی چه چیز دیده باشم - از عالم غیب - تا^{۱۱} متخیله از وی بچیزی دیگر شد؛ مثلاً چه دیدم - تا متخیله^{۱۲} او را بدرختی کرد؟. پس بیشتر تعبیر^{۱۳} بتخمین بود، و بتجربتها^{۱۴} بجای آوردند^{۱۵}؛ و هر طبعی را عادت^{۱۶} دیگر بود، و بهر فصلی و حالی متخیله را محاکاتی

-
- ۱ - برد - د - کب.
 - ۲ - دوست - آ.
 - ۳ - بی؛ و - د.
 - ۴ - بی؛ را - ه.
 - ۵ - فراموش آن کنی و نذر - د.
 - ۶ - بی؛ که - آ - گوئی که - د.
 - ۷ - با - م.
 - ۸ - باندیشه دیگر افتادم - د - باندیشه افتادم - آ - باین اندیشه افتادم - ط - ه.
 - ۹ - بی؛ اندیشه - آ - ه - اندیشه بیشتر - ل.
 - ۱۰ - بی؛ فکر - ه - مگر بحیلت فکر - د - بحیلت فکر - ی.
 - ۱۱ - دیده بودم - با - آ - ه - دیده با متخیله - ط - دیده باشم از عالم غیب یا - د.
 - ۱۲ - منتجب - آ - ه.
 - ۱۳ - بیشتر - د.
 - ۱۴ - تجربتها - م - ک.
 - ۱۵ - آوردند - کب - آوردن - د.
 - ۱۶ - عادت - د.

دیگر بود .

پیدا کردن سبب پیوند جان مردم بعالم غیب^۱

پیوند یافتن جان مردم بعالم روحانی و جایه‌ها فرشته^۲ گوهر :

با از آن بود - که سخت قوی بود که حس^۳ باز ندارد او را از کار^۴

خویش، چنان که مرد^۵ سخت زبرک نفس هم بتواند^۶ سخن گفتن، و هم

بتواند شنیدن - و نبشتن بیک حال^۷. پس این نفس بیداری^۸ خود بتواند^۹

دبدن آنکه^{۱۰} بخواب بپند^{۱۱} :

یا از قوّت تخیّل - که^{۱۲} آلت ویست اندر دن کار - که هم زیر را رسد

و هم زبر را تا، - نفس را^{۱۳} یاری کند بپیوند زبر .

۱ - پی : « پیدا کردن » تا « عالم غیب » - ه .

۲ - جایه‌های فریسه - کب - ل ، - جایه‌های فرشته - د - ح .

۳ - دارد و الح - ه ، - ندارد او را از حال - م - ک .

۴ - مردم - د - آ - ه .

۵ - بتواند - د .

۶ - پی : بیک حال - م - ک - ه ، - بسن یکحال - د - ج ، - به نشستن - آ .

۷ - بیداری - ق - د - ط ، - بیداری - ک .

۸ - تواند - آ - ه .

۹ - آلت - م - ک ، - آنگاه - د .

۱۰ - بیدو - د - ک .

۱۱ - که ار - د .

۱۲ - پی : را - ک .

بیدا کردن سبب بیوند جان مردم بهالم غیب

یا^۱ غفلت وی از حالها^۲ حسّی - بغلبه کردن سودا^۳ - و خشکی بروی^۴ ،
تا^۵ دلوی باندبسته بیشتر بود - که^۶ بمحسوسات عالم ، و چنان بود - گوئی^۷ که^۸
وی از محسوسات غائبستی^۹ - که روح وی سیلان ضعیف^{۱۰} کند به بیرون
از اندکی و اندرون فعل^{۱۱} قوی کند از تیزی و خشکی - که ضد تری و
گرانی است .

یا از جهت خواب - که حس را بهشته بود .

سبب صورتها^{۱۰} که دیده آید و بحس اندر یافته که
ایشان را وجود نبود^{۱۱}

قوت نفس^{۱۲} - که غیب پذیرد ، دو گونه پذیرد .

-
- ۱ - بیوند ریر با - د - ، بیوند ابر با - آ - ه - ، بیوند آن بر با - ط - .
 - ۲ - حال - ط - آ - ه - ، حالهای - م - ک - .
 - ۳ - سودا - د - .
 - ۴ - با - د - .
 - ۵ - بیشتر بود - د - .
 - ۶ - که گوئی - م - ک - آ - ه - ، که گوئی که - ق - د - .
 - ۷ - غائبش - د - ، غائبستی - آ - ه - ، غایبی - ح - .
 - ۸ - بی ، ضعیف - ط - ، ضعیف - آ - ه - .
 - ۹ - اندران فعل - آ - ه - ، اندرون فعلی - ک - ، اندرون معنی - ک - .
 - ۱۰ - صورت - د - .
 - ۱۱ - حای این عنوان در سجه های ، آ - د - ، بیاض است ، نبود و - د - .
 - ۱۲ - بر ، نفس - ک - .

یکی هم چنان که بود ^۱.

ویکی ضعیف تر و اندر فرمان خیال پس خیال نهلد ^۲ که آن چیز را نگاه ^۳ دارد، و حکایت کند بچیز هاء دیگر. و چنان نماید ^۴ که کسی همی ^۵ سخن گوید، و چون قوت متخیله قوی بود، حس ^۶ مشترک را بخود گیرد، و آن صورت متخیل ^۷ اندروی نشاند ^۸ تا آن چیز محسوس شود - که حس ^۹ مشترک چون آنه است، اگر حس ^{۱۰} ظاهر صورتی گیرد ^{۱۱} اندروی افتد، و آنگاه بود ادراک ^{۱۲}.

و بحقیقت محسوس آن صورتست که اندر آنجا ^{۱۱} افتاده است، - نه صورت بیرونی.

و اگر ^{۱۲} هر دورا محسوس خوانند بدو معنی بود، و اگر آن صورت ^{۱۰}

۱ - بود که دید - ط - ، بود دید - م - ک - ، که عیب ندید و گونه ندید - آ

ه - ، که اندر عیب ندید و گونه ندید - د .

۲ - بی : خیال - ح - ، خیال بهلد - آ - ه - ، خیال بکند - ط .

۳ - بی ، نگاه - ک .

۴ - حس نماید - آ - ه - ، محسوس نماید - ط .

۵ - همین - د .

۶ - مشترک - آ .

۷ - متخیله - آ - ه - کب - ل .

۸ - نشاند - ق - ل - لب - آ - ه - ط - د - ن .

۹ - کرد - ح .

۱۰ - ادراک بود - ل .

۱۱ - اینجا - د .

۱۲ - بیرونی واکر - د - ، بیرونی اکر - کب .

سبب صور بهاء که دیده آید و بحس اندر یافته که ایشان را وجود نبود

از اندرون آید - وقوی بود ، هم اندروی بینند ؛ و^۱ چون اندروی بیست^۲
محسوس بود ، - که محسوس این^۳ صورتست از هر کجا ، خواهی آی گوی^۴
و باز دارنده بستن^۵ این صورت اندر حس^۶ مشترک بوقت بیداری دو چیزست :

یکی غلبه حس ظاهر ، و مشغول شدن حس^۷ مشترک بحس^۸ ظاهر .

و یکی ضعیفی متخیله - که خرد^۹ او را بنسکند ، و صورتهاء را
بدروغ دارد ، چون وی بود صورت گر پس^{۱۰} .

اگر قوی بود ، و حس^{۱۱} ظاهر مشغول نکند ، و اگر متخیله سخت
قوی^{۱۲} بود او را بخود ستاند^{۱۳} .

و اگر عقل ضعیف بود - یا از کار باز ایستاده بود ، سبب^{۱۴} بیماری را ؛ -
۱۰ کس^{۱۵} نبود - که متخیله را باز دارد . بس متخیله چیزها را تمام صورت

۱ - بینند - د - بینند و - ح - بندید و - ه .

۲ - بی : بیست - ل - و بیست - کب - بست - آ - ه - ط - بیست - د .

۳ - آن - ط - ار - آ - ه .

۴ - هر کجا که - ل .

۵ - آئی کوئی - آ - ه - ط : آئی کوی ، - آی کوئی - ک .

۶ - بستن - د .

۷ - خود - آ .

۸ - صورت گرس - ه - صورت گرس - د - صورت گرس - ک .

۹ - سخت قوی - آ - ه - قوی سبب قوی - د - و در نسخه ، ه ، ار کلمه
، صور نکر ، نا ، سخت قوی بود ، مکرر است .

۱۰ - ستاند - م - ک .

۱۱ - باز ایستاده الح - ه - کار بار ایستاده الح - د - کار بار ایستاده بود

بسبب - کب - ح .

۱۲ - کس را - ه .

کند. پس ^۱ اندر حَسَّ مشترک قرار گیرند؛ و ازین سبب هر که و را خرد ^۲ نبود صورتهاء محال بسیار بیند. تا اگر کسی که بیم وی بر ^۳ خرد غلبه کند خرد خواهش شود ^۴، و متخبله اندر دست نمائش بیم را، با ^۵ قوّتی دیگر افتد - تا ^۶ از هرچه ترسد بیند، یا از ^۷ هرچه آرزوش افتد بیند.

اصل معجزات و کرامات ^۱

بدید شد دست بعلم بمسین. که: هیولی ابن عالم طاعت دار نفس - وعقل ^۹

است، و صورتهائی ^{۱۰} که اندر نفس نشسته است سبب ^{۱۱} وجود صورتهاست -

اندرین عالم، و بایستی که هیولی این ^{۱۲} عالم طاعت داشتی نفس مردم را - که وی از آن گوهرست -، ولیکن نفس مردم ضعیف است، و هر چند ضعیفست

۱ - کندش - د.

۲ - در آخر - ه.

۳ - هم وی بر - م - ك - ه - آ - هم وی - د.

۴ - کند - کب.

۵ - هم را یا - م - ك -، - بیم را با - د.

۶ - یا - ل.

۷ - بی: از - کب.

۸ - ار « غلبه کند » نا « کرامات » از نسخهٔ ر ه « افتاده است » - و حای عنوان

در نسخهٔ « آ » سفید است.

۹ - دارد عقل و نفس - آ - ه.

۱۰ - صورتهاء - د - کب.

۱۱ - بسبب - د.

۱۲ - بی: این - کب.

اصل معجزات و کرامات

بعضی اثرها بنفس عالم ماند^۱ - که چون اندروی صورت^۲ افتد مکروه، مزاج تن سرد گردد. و اگر صورتی غلبه افتد - مزاج تن گرم گردد^۳، و اگر صورتی شهوانی اندیشد، اندر وقت حرارتی موجود آید - اندر اوعیه منی، و باد موجود^۴ آرد - تا اندام شهوت چنان شود، که شهوت را باند. و این سردی و گرمی^۵ نه از گرمی و سردی دیگر همی آید - که

تابع^۶ بود مرصورت نفسانی را^۷.

و نفس مردم نه اندر تن و ست، و لکن و را^۸ پیوندد بدید آمدست با وی - که وی^۹ خاصه آلت ویست، و و را وجود باوی افتادست، و نگرش^{۱۰} وی بوی - و عشق وی و را، چون طبیعی است؛ و اینجا^{۱۱} خود الف همی^{۱۲} بود - که نزدیک این بود، بلکه طبیعی^{۱۳} و اصلی. پس ازین قبل را نفس

۱ - بی، ماند - ق، - باند - د.

۲ - صورتی - کب - د - ظ.

۳ - بی، « و اگر صورتی غلبه » تا « گرم گردد » - ح.

۴ - ادعیه الخ - ک، - اوعیه منی و باد موجود - د - کب.

۵ - گرمی و - د.

۶ - مانع - د - آ.

۷ - بی، را - آ - ه.

۸ - او را - د.

۹ - بی، وی - د.

۱۰ - و کوس - آ.

۱۱ - بی، اس - آ - ه - ا - و آجا - ب.

۱۲ - بی، همی - ه.

۱۳ - طبعی - د.

مردم^۱ اثر همی تواند کردن- اندرین^۲ مقدار هیولی- که بیوند وی دارد^۳،
وتا حدی تواند. و بدان سبب که قوّت این نفس نه^۴ چون قوّت نفس عالم
است ابن اثر نیز ضعیف همی بود.

واقند بعضی نفسها که بوهم - و بچشم^۵ زدگی اندر جسم^۶ دیگر

کس^۷ اثر کند، ولیکن باین همه مانع نیست از خرد که بعضی مردم را^۸
نفسی قوی افتد - که اندر اجسام این^۹ عالم فعل عظیم تواند کردن -
بوهم - و بخواست خویش - تا^{۱۰} اجسام ابن عالم بسبب وی تغیر^{۱۱}
عظیم پذیرد، - خاصه - بگرمی - و سردی - و بجنبش^{۱۲}. و از اینجا شکافد
همه معجزها.

۱۰. پیداکردن حال نفسهای قوی^{۱۳}

دانسته آمدست که مجهولات را بحد اوسط بجای آرند؛ و حد اوسط:

- ۱ - قبل مردم نفس د - د .
- ۲ - اندرتن - آ - ه - ط .
- ۳ - مقدار که بیوند هیولی دارد - د .
- ۴ - بی : نه - آ - ه .
- ۵ - و خشم - آ - ه - ط ، - و چشم - م - ط .
- ۶ - چشم - آ - ه .
- ۷ - کسی - د .
- ۸ - از خود که الح - آ - ک - م ، - که از خرد که بعضی را - د .
- ۹ - بی : ابن - آ .
- ۱۰ - کردن هم و بخواست خویش با - د .
- ۱۱ - تغیر - ه ، - تغیری - کب ، - تغیر - آ .
- ۱۲ - و بچس - د ، - و کنیت - (ط : کش) - آ - ه .
- ۱۳ - در ط آ - ه - حای عنوان فصل سفید است .

ییدا کردن حال نفسها قوی

یا از قیوی^۱ فهم افتد، که حدس^۲ اندر نفس افکنند، و آن از آراستگی^۳
نفس بود مر^۴ اثر پذیرفتن را - از عقل فعال .

یا از معلمی افتد . و حدس^۵ نیز دو گونه بود یکی پذیر^۶ و درنگ^۷،
و یکی زود .

و فریضه^۷ نیست که حدس اندر^۸ مسئله افتد دون مسئله . که اگر بحقیقت
گیری^۹ هر مسئله^{۱۰} بحدس^{۱۱} اندر یافته اند، - که یکی از کسی^{۱۲} آموخته
است، و آن پیشین^{۱۳} همیشه از کسی نیاموخته است - که کسی بوده است^{۱۴}
که بخود اندر یافته است .

۱ - چیزی - ط - آ - ه

۲ - حدس - د .

۳ - بی ، از - آ - ار راسگی - د .

۴ - بر - آ - ه .

۵ - حدس - آ - ه .

۶ - بدر - م - ک - پذیردش - ط - پذیروش - آ - ه .

۷ - فریضه - آ - ه .

۸ - اندر حدس - د - حدس اندر - ط .

۹ - کبری - د .

۱۰ - بی ، امد ، یا هر مسئله - ق .

۱۱ - بحدس اندر یافته آمد - د - بحدس اندر یافتن آمد - ط .

۱۲ - از یکی الخ - ه .

۱۳ - واین بیسن - د - واین بیسن - ح .

۱۴ - کسی بود - د .

۱۵ - استعصا - آ - ه .

و اگر کسی استقصا^{۱۰} کند، و چیزهای عالم بداند، بیشتر^۱ چیزها
و را درستی^۲ افتد، - یا گمانی قوی^۳ افتد، که وی^۴ استنباط کرده است.^۵
و چون اندر میان مردمان کس بود که ورا در بیشتر^۶ چیزها معلم
باید، و هیچ حدس نتواند کردن - بلکه نیز بود که از^۷ معلم نیز فهم
نتواند کردن^۸.
۵

شاید که بکی بود - که بیشتر چیزها را بعدس بجای آورد^۹ اندکی
حاجت بود ورا بمعلم، و^۹ شاید که کسی بود پدر - که چون بخواهد^{۱۰} - بی
معلم اندر يك ساعت از او ائیل علوم بترتیب^{۱۱} حدسی تا آخر برسد از نيك^{۱۲}
بیوندی وی بعقل فعال، - تا ورا خود^{۱۳} هیچ اندیشه نباید کردن، و^۹ چنین

۱ - بی : بداند - ه : بداند بیشتر - د .

۲ - دروستی - آ - ه .

۳ - کمالی قوی - م - ، گمان قوی - ط .

۴ - بی : وی - ه .

۵ - سوده - آ - ه - ، بوده سوده است - م - ط - کب - فی .

۶ - بیشتر - د .

۷ - بی : از - د .

۸ - از « بلکه » تا « کردن » ق ندارد .

۹ - بی : و - د .

۱۰ - نخواهد - د .

۱۱ - برتیب علوم - م .

۱۲ - از ننگ - آ - ه .

۱۳ - بی : خود - ه .

بیدا کردن حال نفسها قوی

پندارد که از جائی اندر دل^۱ وی همی افکنند^۲، بلکه حقّ خود این بود؛ و^۳ این کس باید که اصل تعلیم مردمی از وی بود، و این عجب نباید داشتن^۴ که :

ما کس^۵ دیدیم که ورا این منزلت نبود^۶ - و چیزها باندیشه - و برنج^۷ آموختی، ولیکن بقوّت حدس^۸ از رنج بسیار مستغنی بود، و حدس وی در بیشتر چیزها موافق آن بودی - که اندر کتابهاست - پس ورا بسیار^۹ خواندن کتابها رنج نبایستی بردن^{۱۰}، و این کس را بهزده سالگی یا^{۱۱} نوزده سالگی، علوم حکمت از منطق - و طبیعیات^{۱۲} - و الهیات - و هندسه - و حساب - و هبآت^{۱۳} - و موسیقی - و علم طبّ - و بسیار علمهائ غامض، معقول

۱ - بی، دل - کب .

۲ - بی، افکنند - ط، افکنند و - آ - ه .

۳ - واگر - آ - ه .

۴ - دشن - ق، دانسن - آ - ه .

۵ - کسی - د - آ - ه .

۶ - وی را این منزلت نبود - آ - ه .

۷ - با اندیشه الح - د - ط، باندیشه و رنج - آ - ه .

۸ - حدسی - آ - ه .

۹ - بر بسیار - ط، بسیار - ق .

۱۰ - بر دی - د .

۱۱ - بهشته الح - آ - ط، بهیجده الح - ه، بهزده سالگی نا - د .

۱۲ - طبیعیات - د .

۱۳ - هیئة - ق .

شد چنانکه دیگری چون خویشتن ندید^۱. پس از آن^۲ سپس^۳ سالها بماند، و چیزی بیشتر^۴ نیفزود بر آن حال اوّل، و دانند که هریکی از این علمها سالها خواهد بآموختن.

حال نفس قدسی که پیغامبران^۵ را بود^۶

- اما نفس قدسی نفس^۷ ناطقهٔ پیغامبران^۵ بزرگ بود که بحس و پیوند^۸ عالم فرشتگان^۹ بی معلّم و بی کتاب معقولات بدانند^{۱۰}، و بتخیّل بحال بیداری بحال^{۱۱} عالم غیب اندر رسد و وحی پذیرد؛ و وحی پیوندی بود میان فرشتگان^{۱۲} و میان جان مردم با گاهی دادن از حالها^{۱۳} و اندر هیولی^{۱۴} عالم تأثیر کند تا معجزات آورد و صورت از هیولی ببرد^{۱۵} و صورت دیگر^{۱۶} آورد، و این

۱ - بدید - د .

۲ - پی (ار آن) - ط .

۳ - پس آن سبیش - آ - ه .

۴ - بیشتر نیفزود - د - ، بیسر نیفزود و - ه .

۵ - پیغامبران - م - ک - ل .

۶ - در نسخه های : آ - ه - ط ؛ جای عنوان فصل سفید است .

۷ - بی (نفس) آ - ه - ط .

۸ - فرشتگان - کب - ل - ط .

۹ - بدانند - آ - ه - ط .

۱۰ - بی (بحال) - ط .

۱۱ - آنحالها - ل - ، از حالها - ط - ، از حایها - آ - ه .

۱۲ - هیولای - آ - ه .

۱۳ - برد - کب .

۱۴ - دگر - ل .

آخر مرتبت^۱ مردمی است ، و پیوسته است^۲ بدرجۀ فریشتگی^۳ ،
و اینچنین^۴ کس خلیفت^۵ خدای بود بر زمین ، و وجود وی اندر عقل جایز
است و اندر بقای نوع مردم^۶ واجب است ، و بیان^۷ این را^۸ جایگاهی دیگر
است^۹ ، تا اینجا بس بود سخن گفتن اندر علم طبیعی^{۱۰} و السلام^{۱۱} .

۱ - مرتبۀ - ل - ط .

۲ - (است) ندارد - ط .

۳ - فریشتگی - ل - کب - ط .

۴ - و این - کب .

۵ - خلیفتۀ - م - ک - ط .

۶ - انسان - ط .

۷ - و بیان - ک .

۸ - راه - م - ک .

۹ - (و بیان این را جایگاهی دیگر است) ندارد - ط .

۱۰ - (و بیان را جایگاهی دیگر است) اضافه دارد - ط .

۱۱ - والسلام علی من اتبع الهدی والصلوة علی النبی وآله حر الوری بمه و - وده - ر .
والله اعلم - کب - تمت ال - سالة من تصنیفات شیخ ابوعلی سینا اعلی الله مقامه - ط .

فهرست ها

برای تکمیل فایده کتاب فهرست عناوین و فهرست لغات و اصطلاحات آن در ذیل نقل میشود . محمد معین

۱ - فهرست عناوین

- دیباچه بقلم آقای سید محمد مشکوه س ۱ - ۱۰
- دانشنامه - علم طبیعی :**
- ۱ - آغاز علم دیرین و علم طبیعی » ۱ - ۳
- ۲ - پیدا کردن حال جنبش و طبیعت » ۳ - ۷
- ۳ - پیدا کردن آنکه جنبش کرد از کدام باب بود » ۷ - ۸
- ۴ - پیدا کردن جنبش اندر کمیت که چگونه بود » ۸ - ۱۰
- ۵ - پیدا کردن حالها جنبش که چند گونه بود » ۱۰ - ۱۳
- ۶ - آغاز سخن اندر حدیث جای » ۱۳ - ۱۵
- ۷ - پیدا کردن آنکه بعد جایگاه نیست » ۱۵ - ۱۸
- ۸ - پیدا کردن نیسی خلا » ۱۸ - ۱۹
- ۹ - پیدا کردن آنکه اندر خلا حنش نبود » ۱۹ - ۲۲
- ۱۰ - نشانهای طبیعی بر نیسی خلا » ۲۳ - ۲۴
- ۱۱ - حاصل سخن اندر آنکه جایگاه چیست » ۲۴ - ۲۵
- ۱۲ - پیدا کردن حال گرمی طبیعی و با طبیعی و سردی طبیعی و با طبیعی ۲۵ - ۲۷
- ۱۳ - پیدا کردن خندی جسمها بسیط » ۲۷ - ۳۱
- ۱۴ - پیدا کردن آنکه هر جسمی را جایگاهی بود طبیعی و شکیلی طبیعی » ۳۱ - ۳۲
- ۱۵ - پیدا کردن جایگاهها جسمها بسیط و یکتی عالم نمود » ۳۲ - ۳۵
- ۱۶ - پیدا کردن آن خلاف که اندرین بابست » ۳۵ - ۳۷
- ۱۷ - پیدا کردن محالی قول پیشین که با در کرده آمد » ۳۷ - ۴۰
- ۱۸ - پیدا کردن محالی قول دوم » ۴۰ - ۴۱
- ۱۹ - پیدا کردن محالی قول سوم » ۴۱ - ۴۲
- ۲۰ - زیادت شرح مراحل تأثیر روشن را اندر برابر روشن شدن » ۴۲ - ۴۶
- ۲۱ - پیدا کردن حال گشتن چهار عنصر يك دیگر » ۴۶ - ۵۲
- ۲۲ - پیدا کردن صورت این چهار عنصر و فرقی میان وی و میان کیفیت عرضی » ۵۲ - ۵۷

فهرست

- » ۵۷ - ۶۰ ۲۳ - سخن گفتن اندر مراح
- » ۶۰ - ۶۳ ۲۴ - پیدا کردن طبیعت‌ها عناصر
- » ۶۳ - ۶۵ ۲۵ - سخن اندر طاهرترین فعلی که آسمان راست اندر خشک وتر
- ص ۶۵ - ۷۰ ۲۶ - پیدا کردن پوشش‌ها، بروردها که از بخار آید اندر هوا
- » ۷۰ - ۷۳ ۲۷ - پیدا کردن پوشش‌ها که از دود آید اندر هوا
- » ۷۳ - ۷۸ ۲۸ - پیدا کردن حال پوشش گوه‌ها، معدنی
- » ۷۸ - ۸۰ ۲۹ - پیدا کردن حال نفس نباتی
- » ۸۰ - ۸۳ ۳۰ - پیدا کردن حال نفس حیوانی
- » ۸۳ - ۸۶ ۳۱ - پیدا کردن حال لمس و ذوق و شمع و سمع
- » ۸۶ - ۹۰ ۳۲ - پیدا کردن باطنی مذهب پیشینگان اندر دیدار
- » ۹۰ - ۹۵ ۳۳ - پیدا کردن مذهب ارسطاطالیس اندر دیدار
- » ۹۵ ۳۴ - پیدا کردن محسوسات مسترک
- » ۹۵ - ۹۹ ۳۵ - حال حواس باطن
- » ۹۹ - ۱۰۰ ۳۶ - پیدا کردن حال نفس و فوته‌هاش
- » ۱۰۱ - ۱۰۲ ۳۷ - حال نفس مردمی
- » ۱۰۲ - ۱۰۸ ۳۸ - پیدا کردن حال عقل و صورنها، معقول
- » ۱۰۸ - ۱۰۹ ۳۹ - مرتبت‌های عقلی
- » ۱۱۰ - ۱۱۳ ۴۰ - نشان دادن آن که فعل عقلی به بآلی است جسمانی
- » ۱۱۳ - ۱۱۹ ۴۱ - برهان بر آنکه بذیرا، معقولات جسم نیست
- » ۱۱۹ - ۱۲۲ ۴۲ - زیادت برهان اندر حدیب یزازی فعل عقل از آلت
- » ۱۲۲ - ۱۲۳ ۴۳ - پیدا کردن حال بقاء نفس و کدیمی قوت باقیس
- » ۱۲۳ - ۱۲۹ ۴۴ - سخن اندر عقل فعال
- » ۱۲۹ - ۱۳۱ ۴۵ - سبب خواب
- » ۱۳۱ - ۱۳۵ ۴۶ - سبب خواب دیدن و آن در سببش
- » ۱۳۵ - ۱۳۶ ۴۷ - پیدا کردن سبب بیوند جان مردم بعالم غیب
- » ۱۳۶ - ۱۳۹ ۴۸ - سبب صورتها که دیده آید و بحس اندر یافته که
- » ۱۳۹ - ۱۴۱ ۴۹ - اسباب وجود بود
- » ۱۴۱ - ۱۴۵ ۵۰ - اصل معجزات و کرامات
- » ۱۴۵ - ۱۴۶ ۵۱ - پیدا کردن حال نفس‌ها، قوی
- » ۱۴۶ - ۱۴۷ ۵۱ - حال نفس فدسی که بیغامبران را بود
- » ۱۴۷ - ۱۵۴

فهرست‌ها

دانشنامهٔ علایی - بخش سوم - علم طبیعی
 ۲ - فهرست لغات و اصطلاحات *

اندر یافت عملی	۱۰۱	آ	
اندر یافتن	۱۱۹۰۱۱۱۰۴۰۱۰۲	۶۰	آب آمیز
اندر یافت نظری	۱۰۸۰۱۰۱	۲۳	آب دزد
اندر بافته	۱۳۶	۳۳	آب کش
انگشت (بکسر کاف)	۷۲۰۴۱	۶۲	آب ناک
اولیات حقیقی	۱۰۸	۳۶	آتش پاره
اولیتر	۵۲۰۵۰۰۴۴۰۳۰۱۰	۹۵۰۲۱۰۱۹۰۷	آرامش
ب		۷	آرمیده
باد	۷۰	۵۵۰۹	آماسیدن
باطلی	۴۴	۷۸۰۷۵	آمیزش
بایست	۸۱	۷۸	آهن
بسودن	۸۳	۲۶	آئینهٔ سوران
بجاصل آمدن	۷۰	۴۸	آئینهٔ محرقه
بحار	۶۵	۱	
بخود کشیدن	۱۲	۷۷	ارذیر
بخوشن کشیدن	۱۲		ازفنداك (= اژنداك = آژنداك
برابری	۴۷	۶۷	= آژفنداك)
برسو ۱۳۳۰۱۰۲۰۶۵ ورك : برسوی		۵	استحالت
برسو ۷۲ ورك : برسو		۶۱	استوار
برف	۶۷	۶۱	افراز
بر کشیدن	۷۵	۱۲۰	انبازی
بر ماییدن (بر مالی)	۳۶	۶۶	انبیق
برمه	۳۸	۲۴	اندام
برنج	۵۰	۲۴۰۱۵	اندروین
بسارائی	۸۲	۸۱	اندر یا بانی
بسوس	۴۷۰۴۶۰۴۱	۰۱۱۰۰۱۰۵۰۸۲۰۸۱	اندر یافت
		۱۳۳۰۱۱۲	

*. نمره ها مربوط به صفحه های کتاب است .

فهرست

۱۳۰	نزاغیدن	بساویدن ، بسودن ۲۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸
۸۷	یزسك	۸۷۰۵۰
۶۳	بلیته	۷۵
۷۳، ۷۰، ۶۵	یوشن	۲۹
	بیسین ، رك : فلسفه پیشین	۲۷
۸۷، ۲۷	یشینگان	۴۰
۱۳۵	یونند	۱۲۲
۱۳۵	یونند یافتن	۷۴
	<u>ن</u>	
۹	تجلجل	۶۳
۱۳۵، ۹۶	تغیل	۱۳۱
۱۰	تکاف	۸۲
۷۲	تندر	۸۵
۳۳	نومند (عالم)	۸۴
۱۱۲	نومندی	۲۹
	نولید (قوت) رك : قوب ، ولید	۴
۸۵	تیز بوی	بهره
۱۴۲	بیزی فهم	۱۲۲، ۲۱، ۴
	<u>ج</u>	
۱۰۲	حان (مردم)	۱۱۹
۱۳	جای	۹۹
۳۲	حایگاه طبیعی	۴۵
۹۹	جنباائی	۳۵
۹۵، ۲۱، ۱۹، ۷، ۴، ۳	حنیش	۸۲
۲۰	حنیش بطبع	<u>پ</u>
۱۰	حنیش بعرض	۸
۲۰ ورك : حنیش قسری	حنیش بقسر	ناره (ها)
۲۷، ۱۳	حنیش راست	۸۰، ۵۵، ۸
۱۱	حنیش طبیعی	۷۹، ۴۴، ۹
۱۱ ورك : حنیش قسری	حنیش قسری	۷۹، ۴۸، ۲۷، ۱۴
۲۷، ۱۳، ۷	حنیش گورد	۱۰۳، ۱۱۳، ۱۳۱ ورك : یذیرای
		۱۰۸ ورك : بدیرا
		۶۵
		۷۹
		ناروده
		نورورن

دانشنامهٔ علائقی - بخش سوم - علم طبیعی

۱۲۱۰۱۸	دوئی	۲۱۰۱۳	جنبیده
۶۹	دیداری	۶	جنبیدن
	<u>ذ</u>	۳۳	جهت گیر
۹۷۰۹۶	ذا کره	<u>ج</u>	
۸	ذبول	۸۶	جشائی
۸۳	ذوق	۸۲	جشاوی (جشائی)
	<u>ر</u>	۱۴۱	چشم زدگی
۹۱	روشنا	۲۹	چشمیدنی
۷۶	روغن ناک	۲۷	حندی
۷۸	رؤیا	۳۵	چهارسو
۵۶	رهاش	۹۵	چهارسوئی
۲	راضی (علم)	<u>ح</u>	
	<u>ز</u>	۱۰۰۰۹۷۰۹۶	حافظه
۸۰	زایش	۸۳	حاکمی
۷۹	رایش ده	۱۴۲	حدس
۴۵۰۴۴۰۵۰۴	زخم	۱۳۷۰۹۶۰۸۲	حس مشترک
۷۷۰۷۶	زربیح	۹۵	حواس باطن
۵۶	زور کردن	۸۲	حواس ظاهر
۹۹	زبانمد	<u>خ</u>	
۱	زیرین (علم)	۶۸	خرمن ماه
	<u>ژ</u>	۲۲۰۲۱۰۱۸۰۱۵	خلا
۶۷	زاله	۱۲۹	خواب
	<u>س</u>	۸۱۰۷	خواست
۸۱	سارکاری	<u>د</u>	
۸۳	سبکی	۱۰۷	داسینی
۲۵	سبیر	۸۳	درشنی
۱۳۱۰۱۳۰	سده	۷۲۰۴۱	درخشان
۲۵	سردی طبیعی	۷۸۰۷۴	دشتخوار
۲۵	سردی ناطبعی	۵۰	دمه (آهنگران)
		۷۰	دود

فهرست

۹	غذا یذبری	۸۳	سمع
۸۰	غذا ده	۷۶	سونش (آهن)
	ف	۷۶	سیکی (شراب)
۶۷	فروچستن ، فروجهیدن	ش	
۷۵	فروکشیدن	۵۱	شدن
۱۴۵	فریشنگی	۳۲	شکل طبیعی
۱۴۵	فریشته (فریشنگان)	۸۳	شم
۷۸	فسرانندن	۱	شناخت
۷۴	فسردگی	۸۲	شنوائی
۶۶	فسردن	۷۵	شنیدن
۹۶	فکر	ص	
۶۰،۵۹	فلسفهٔ پیشین	۵۵	صباحه
	ق	ض	
۱۰	قسر	۱۳۸	ضعیفی
۱۱	قسری	ط	
	قوت اندریاف . رك : اندر یافت	۷	طبیعت
۵۸	قوت انفعالی	۲،۱	طبیعی (علم)
۸۰	قوت تولید	۷۶	طلاق
۸۱	قوت غضبی	ع	
	قوت محیله . رك : میخيله .	۱۰۲	عقل
	قوت مصوره . رك : مصوره	۱۰۹	عقل بفعل
	قوت کنائی . رك : کنائی	۱۰۹	عقل بملکه
۸۰	قوت نمو	۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳	عقل فعال
	قوت وهم . رك : وهم	۱۰۹	عقل مسفاد
	قوت یادداشت . رك : یادداشت .	۱۰۸	عقل هیولانی
	ک		علم زیرین . رك : زیرین
۸۶	کاواک	غ	
۷۷، ۷۶، ۷۴	کیریت		
۲۳	کبه	۷۸	غادبه
۱۳۹	کراهات	۷۹	غدا

فهرست

	و	۷۱	نا دیداری
۱۰۰۰۹۶	وهم	۸۱	نا سازگاری
	ه	۲۶۰۲۵	نا طبیعی
		۷۹	نا مانده
۱۴۴	هژده	۴۸	نفر
۰۶۶۰۵۹۰۳۱۰۲۸	هلبین = هشتن	۸۳۰۴۵۰۲۸	نفری
۱۳۷۰۷۵		۷	نفس
۱۷	همچند	۱۰۱	نفس مردمی
۲۶	همسایگی	۷۸	نفس نباتی
۳۵	همواری	۴۷	نگارنده
	ی	۷۷	نمک
۹۶	یادداشت	۸۰۰۸	نمو
۷۴	یاقوت	۷۴	نوشادر
		۸۰۷	نهاد
۱۱۵	بگانهگی	۵۰ ورك : بپرو	بپرو

۱	فهرست مختصری از آثار وابنیه تاریخی ایران	شهر پور ماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	مهر " "
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	شهر پور ماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هر تسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند " "
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقابان فروغی و هر تسفلد وهابی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هر تسفلد)	اسفند ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در بنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالة جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکنر محمود نجم آبادی)	" "
۱۱	رسالة نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	" "
۱۲	رسالة منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای شتمنی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	—
۱۶	رساله نفی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۸	رساله سرگذشت ابن سینا (بازرجه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	رساله معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رساله تشریح الاعضاء (چون دس از تحقیق معلوم شد که ابن رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)	—
۲۱	رساله فرائض طبعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۲	طفر نامه منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—

۱۳۳۱	رسالة فارسی کنوز المعزّین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه) .	۲۳
—	رسالة جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه) .	۲۴
—	رسالة حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هائری کرین) .	۲۵
—	جشن نامه ابن سینا (تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	۲۶

فهرست مندرجات

بخش سوم دانشنامه علائی (علم طبیعی)

۱۰ - ۱	مقدمه مصحح
۱۴۶ - ۱	متن رساله
۱۴۸ - ۱۴۷	فهرست عناوین
۱۵۴ - ۱۴۹	فهرست لغات و اصطلاحات
۱۵۷ - ۱۵۵	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

6129

DATE DUE

53.

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

--

1227

